



بازرسی شد  
۳۶ = ۴۷

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۴۴۹۰  
فیلد ثبت کتاب ۱۳

۴۰۶۷ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

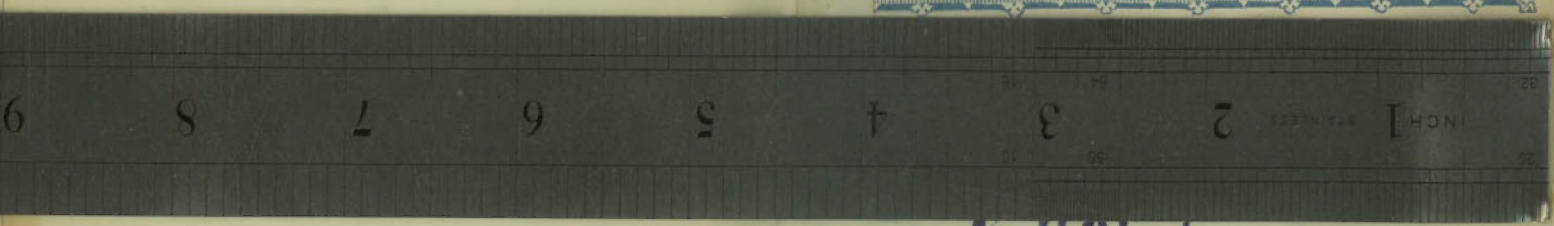


کتاب شرح رباعیات صبی ۲ - در بیان بخت  
مؤلف ۳ - ابن نیکان نسی

شماره ثبت کتاب

موضوع  
شماره قفسه ۱۹۹۸

۲۶۰۳۰  
۱۱۱۵



فنی - فهرست شده  
۳۸۹۸

بازرسی شد  
۲۷ = ۳۶

کتابخانه و اسناد مجلس شورای اسلامی  
۹۲۴۰  
فهرست شده است  
۱۳۰۲

۴۰۶۷ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: شرح رباعیات صابی ۲ - در بیان بحیر

شماره ثبت کتاب

مؤلف: ۳ - ابن کمال نسفی

موضوع

شماره قفسه ۸۹۸

۲۶۰۳۰

۱۱۱۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده  
۳۸۹۸

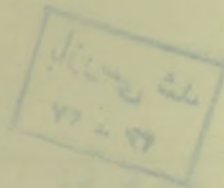




شرح این کتاب در ۴۰۶۷

۴۰۶۷  
۲

فهرست  
کتاب



کتابخانه و موزه و مرکز اسناد

۴۰



شماره ثبت کتاب

۶۰۳۰

۱۱۱۵

نظری - فهرست شده

۲۸۹۸



بسم الله الرحمن الرحیم  
چنانکه لاله هو باجله حقیق در بحر من الشهد ذرات غزین **نما** کرده عرض  
فصل بقضی رفیق **نما** سپرده طریق شکر او هیچ فریق **نما** پاکایان که کثرت  
شعوبیت صفت و موصوف را کرده سراب زده عزت و حدتش راه نیست و قی  
رویت محبوب و مکتوف را در استماع ادراک هویتش و غل غل اشتباه نه  
و چنانکه فرزانة که مضمون کلمه او یکتا جامع الکمله در بیان کمال جامعیتش  
کلیمه است جامع و بخوای کریمه و طلمک ماله نکلن تقلم بر رصف مقام علم  
و معرفت بر هائی است ساطع **نما** **نما** شاه عربی قبل از باب غیبات **نما** کاینکه  
ذات امد و عزات صفات **نما** در پی روی او است علو در جرات **نما** لا زال  
علیه زاکیات الصلوات **نما** علی الدوامها به طبیقات القیامات و ساحات  
الدعوات و سلم تسلیم **نما** **نما** بعد عنوه ملشیرد که بعضی از افتاء این نامه

نای و انشای این صحیفه کرایه ای چند در اثبات و حقایق وجود و بیان  
تنق لائق مبراتب شود با تقییه بر کیفیت در یافتن **نما** سبیل الکشف  
والعرفان و رسیدن بان بهل بق الذوق والوجدان سیمت اتمام گرفته  
بود و سوره انتظام بدین فتر اما چون قیامان نایز او بر اسطر رعایت قاضیه  
میدان عبارت تنگ بود و در فتر محضه حافظت بر وزن پای اشارت  
لک عندرات معانی استغاب اجمالی چنان می نمود و سقراط خایقان  
و حجاب اشکالی چهره غنی کشود لاجرم در ذیل ان را بایعات ان بر ای  
تفصیل عجالات و تقصیر مشکلات چند کلمه منشور ان سخنان کبرای **نما**  
و در نای اهل یقین و مرقم می کرد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه  
کنند کان مصنف **نما** چون این ضعیف بعضی معترف و تصور مصنف اگر  
بر موانع خلل و موانع نال مطلع شدند در اصلاح او کوشید و بدیل  
عفو و اغماض سپوشند و از صورت غیب جوئی و سرپ بدر کف اجتناب  
کرده هرچیزی را بمعنی شایسته صرف فرمایند و بر محلی بادیتر عمل  
فرمایند و اصولی القویق و منزه الهدایة الی سوا الطریق **نما** ثلث  
الراعیات **نما** واجب که وجود بخش نو و کهن است **نما** استو بر وجود بخش  
قول گذشته **نما** کویم سخن نغز که مغز سخن است **نما** هستی است که هم هستی و هم  
هست **نما** **نما** **نما** هر پسر و پادشاه سده است **نما** خوش **نما** **نما**



نوعیست و پس است بقی **هستی** و هستی که جز ذات تو نیست **ما** نیست بنا  
 خود و بی هست بقی **در این** و بر باقی اشارت با اتحاد وجود واجب و  
 و نقد بر باقیقتش چنانکه مذهب حکما و سلفیه موجود است و پادشاهی  
 که موجودات را درجه عقلی سه مرتبه میتوان بود اول موجودی که وجود  
 وی مفایر ذات وی باشد و مستغفار از غیر چون ممکنات موجودند و  
 موجودی که حقیقت وی مفایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی  
 که افکار وجودی و حال باشد و اگر چه بنا بر تعاقب میان ذات  
 وجود و نفس و افکار ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمان  
 معلوم موجودی که وجود او عین ذات او بود یعنی بذات خود موجود  
 باشد نه بامر یا صفایر ذات و لا شکی چنین موجود واجب بود زیرا  
 که افکار نشی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکلی که بعب خاطر  
 واقع تواند شد و پی شیده نماند که اکل مراتب وجود در مرتبه سیم است و  
 فطوح سلیمه جانم است بانکه واجب قهر و تقدس بی باید بر اکل مراتب  
 وجود باستانی پس ذات وی غیر وجودی نباشد **تنبیه** و از اینها  
 معلوم میشود چنانکه چون لفظ وجود و هستی بر واجب تمام اطلاق  
 کنند براد بهمان ذاتی است که موجود است بنفس خود و موجود است مرغی  
 خدایان را که در حصول و تحقق **معانی** معدوم و معنی ذات

اعتبار یزانی که اسرار عتق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی **هستی**  
 معلوم اکبر **اینجا** هستی که بذات خود هویدا است چنانکه در **در**  
 ممکنات آن او یافت ظهور **هر** چنان که آن فرایع او افتاد و بر **در**  
 نیقی بماند مستقر **اینجا** هستی که در شید فلک بقی خودی است **در**  
 جرم قرائن بقی او بقی بر بدن **در** روشن بقی ذات بقی را که عقل غیر **در**  
 خطایش نه می و معن خود مرده **در** این را باقی اشارت بقیشی است  
 که اسرار برای بیان مراتب موجودات در وجودی که **در** اند و گفته که **اینجا**  
 نورانی را در بقی را بقی سه مرتبه است اول **انکه** بقی وی مستغفار باشد  
 از غیر چنانکه جرم قهر در مقابل افتاب روشن کرد و شعاع و در این  
 مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قهر دوم شعاع که بر وی افتاده است سیم  
 افتاب که مصد شعاع است مرتبه دوم **انکه** بقی بر مقتضای ذات وی  
 باشد چون افتاب بر فرض **انکه** ذات وی مستلزم و مقتضی نور است  
 بود و در این مرتبه دو چیز بود یکی جرم افتاب دوم نور وی مرتبه  
 سیم است که بذات ظاهر و روشن باشد نه بقی که بر این باشد  
 بر ذات وی چون نور بر هیچ عاملی پی شیده نماند که بقی افتاب  
 تا آن یکه نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن است نه بقی دیگر  
 که بذات وی قائم باشد و در این مرتبه یکچیز است که بقی بر دیگر



مردم ظاهر است و دیگر چنین ها بواسطه اوتاهر میشود بآن مقدار که  
قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه درین راغبت بالاعتدال مرتبه سیم  
ندست و چون این مقدار در محسوسات مقصور است مراتب سرگذشته  
موجودات که پیش از این مدتی شدند و شکی نیست و احوالیت مرتبه سیم  
مستند و آمده نعم اعلم **مهمنا** هرچیز که جز وجود در چشم نیست  
در همتی خویش هست محتاج وجود محتاج چه واجب نبود و صف وجود  
باشد و چون خاص و هو المقصود این را می باشد و دلیل اثبات  
وجود واجب با حقیقتش و تمیزش است که گوئیم هرچیزی که معاینه  
است بحدیثی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان  
مثلا ما دام که مفهم نگردد و وجودی مصطفی گردد و وجودی  
الامر پس هرچیز که معاینه است که وجود در امر وجودیت فی نفس الامر  
محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هرچه محتاج است در موجودیت  
ممکنست زیرا که ممکن عبارت از چیزی است که در موجودیت خود محتاج  
بغیر باشد پس هرچیزی که معاینه باشد و وجود را واجب نتواند بود  
و بر همین عقلیه ثابت شد است که واجب موجود است پس واجب نشود  
بود مگر وجود **سوال** اگر کسی گوید که ممکن است که در موجودیت  
خود محتاج باشد بغیری که موجودی باشد نه وجود و **جواب**

گویند

گوئیم هرچیزی که در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند  
و هرچه استفاده وجود از غیر کند ممکن است خواه او غیر را وجود گویند  
و خواه موجود **مهمنا** همتی که حقیقت حق امد الحق نه آنکه حق بود  
مضاف و ملحق و قوی بتعیینش مقید دارند قوی در آن مقید بتعین مطلق  
تا بیان با اتحاد وجود واجب نعم با حقیقتش دو فرق اند فرقه اول  
ان باب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند که نشاید که واجب الوجود  
کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود  
کلی در خارج بی تعین صورت نمیدارد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب  
باشد از آن امر کلی و تعین و ترکب واجب چنانکه مشهور است محال  
بلکه واجب باید فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات  
وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ وجودی در تعین  
و ترکب صورت نمیدارد و چون دیت اشیا عبادت از آن باشد  
که ایشان را با حضرت وجود و تعالی خاص و تسبیح معین هست و از آن جهت  
با ایشان برتری است نه آنکه وجود را ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل  
است و بر این تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره  
و وجود جزو حقیقه متغیر الاشتراک بین الکثیرین **سوال** اگر کسی گوید  
متبادر بدین هنر از لفظ وجود مفهومی است مشترك میان چیزهای بسیار



پس چون جن و حقیقه باشد **جواب** کویم سخن در حقیقت وجود است  
 نه آنچه متبادر میشود بذهن از لفظ وجود پس می شنایید که حقیقت وجود  
 جن و حقیقه باشد و معنوی کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام ذلت بان  
 حقیقت چون مفروض واجب قیاس با حقیقتش منقرض دوم منقرض قیاس  
 بوحدهت وجودند میگویند و رای طور عقل طریقت که در آن طری  
 بملایم مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک  
 آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدركات عقل است  
 عاجز اند و در آن طور محقق شدن است که حقیقت وجود که عین واجب  
 الوجود است در کلی است در جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از هر  
 قیود تا حدی که از قید اطلاقی نیز معز است بر آن قیاس که از باب علوم  
 عقلیه در کلی است گفته اند و از حقیقت در هر اشیا که منصفند بر وجود  
 تجلی و ظهور کرده است بان معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که  
 اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلاً بر وجود موقوف نکشت  
**اینجا منتهی** هستی که بر آن حدوث است و قدم در کل و نه جزوات و  
 نه بسیار و نه کم نه زیرا که یقین چه اخس و چه اعم موجب بود بالا یقین  
 فاجاهم حقیقت وجود از حیثیت اطلاقی مشا را لیه و محکم علیه  
 نمیشود بطریق حکمی و شناخته نمیشود بطریق معنی و مانند کرده نمیشود و

هیچ نسبتی از جنب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و  
 وجود و مبدئیت با تعلق علم او بذات خودش یا غیر آن زیرا که این هر متصفی  
 تعین و تقید است و شک نیست در آن که تعین و تقید خواه اخس تعینات  
 باشد مطلقاً چون تعینات تخصیصی نه خواه اعم و خواه اخس هر تعینات مطلقاً  
 چون تعینات تعین اول که اخس و اعم من و چه چون تعینات منوط بر اینها  
 مسبقت بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را موجب  
 هو لازم نمیشد بلکه لازم آن است که مرتب و مقامات مشا را لیه است  
 لوقله رفیع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و مقید و کلی و جزئی  
 و خاص و عام و واحد و کثیر به حصول تعین و تبدیل در ذات و حقیقتش  
 و قی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاقی و فعل و تاثیر و وحدت و علو  
 مرتبه الوهیت است و هر حقیقه اسم سبحانه و تعالی و مروت و رات و وجوب  
 ذاتی و قدم و مثال آن از صفات کمال و قی که ملاحظه کرده شود باعتبار  
 مقید و انفعال و تاثیر و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالضروری  
 و التعلل حقیقت عالم است و مروت و رات امکان ذاتی و حدوث و غیرها  
 من الصفات و این باعتبار آن است بجا که معانی و تجلی او بموجب علمیه  
 که معین میشود باعتبار ثابته و چون هر حقیقتی و مفق قیاس را لابد است از  
 اصلی که ایشان در روی واحد باشند و او در ایشان متعددین زیرا که واحد



اصل عدداست و عدد تفصیل واحد تا چار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد  
 پس با الاطلاق و التکید و الفعل و الافعال و الثانی و الثالث و الاثنین و الاثنین  
 بر وجهی و مقید باشد بر وجهی دیگر و فعال یا اعتباری و منفعل یا باشد  
 باعتباری دیگر و این حقیقت احدیت جامع حقیقتین مذکورترین است  
 و هکذا مرتبه الاولیة الکبری و الاخریة العظمی **ایضا منها** واجب که بود  
 خدای تعالی است **هست** از همه در نسبت هستی **ایضا منها** ما هیئت الحق  
 من ان نظره **ایضا منها** انظر من ان نظره حق سبحانه از روی حقیقت  
 و ذات از هر چیزی پوشیده تر است که ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس  
 مدبر ملک و مضمون و مشهور و معلوم هیچکس نتواند بود که انچه هویت  
 نفسه و لا یحیطون به علیا یا بعد نفوذ اشرار اکتش از منای لرحمات و مخلوق  
 قیاس معالی است و ساحت عزت معرفتش از قیاس و ادغام و تقرض او همام  
 خالی خدایات عقل را در بدایات معرفت او جز حق و تلاشی دلیل نرسد  
 صاحب نظر انرا در اشعار او از عظمت او تعالی و تعالی و تعالی نهی انچه  
 چه در عقل و فهم و و هم و حواس و قیاس و کجند ذات خداوند سبحانه  
 از ان مفرق و مقدس است چه اینه هر عدت تانند و عدت جز از ان عدت  
 نتواند کرد و اما از روی و تحقیق و هستی پدیدان از هر چیزهاست و پس شد  
 و دشواری معرفت او سبحانه از غایت روی شفی است که بر ظاهر است و **هست**

ظاهر

طاقت ان ندارند غناش بر و نه پدیدند انکه چنین هائین ظاهر است  
 لیکن بر و نه پس ظاهر است و چشم وی پس ضعیف هر دو وجود است  
 علی الدوام بلکه مقتضی در کمالی و دادن بر کمال وجود و علم وجود و علم  
 و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره اگر بر افریدگار سبحانه عنایت و  
 و علم حکم بر وی اسما و نه بین ناچیز شدی لا نگاه و بر افریدگار سبحانه  
 هر که چشم ضعیف نیست هر چه ببیند از ان روی پدید که منع و دیت چنان  
 چنین شد در هر چه بنگرند باینکه را ببیند اگر خدای در چیز پنی که نه از دیت  
 و نه بر و است توان هر بر تو جمال حضرت است و هر بد و است بلکه  
 خود هر او است که هیچ چیز را چنان و حقیقت هستی نیست بلکه هر هستی  
 بر او بر و هستی او است و قال بعضهم قد ساء اسرارهم حق سبحا  
 و نعم ان همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت پیدای  
 بفناست خفی لشرق ظهیر الحق سبحانه انظر من النفس من طلب الیابان  
 بعد العیان هو فی الخزان کوفی این را وی لعی شناسم بعد ان ان اختلاف  
 که احوال و افعال و سرهای را را ما هکذا کفی کوفی یکش شای  
 حق سبحانه و نعم که جمله مخلوقات احوال و افعال و اثار او است که **هست**  
 ماند چنانچه با خود نگویم خداوند سبحانه و نعم ذاتیت که هر چه دیدیم  
 و خواهیم دید همه صنع او است پس دایم خدا را سبحانه از هر پدید است



۱۱ هین بین و مکرر کنی بینم اگر غیر این دانی و بخی متلک چنان باشد  
 که کسی در باغ کنی بد بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
**مشق** و این بینم که خدا را هم در هر روزی او بین هر دم  
 ی نکر هر سبب در فالتی که اندک خلقت مظهر خالق که از میان زمین و آسمان  
 در است و بخی خدا را بین همان در پوست **ایضا** این که هر آن  
 در برنج بکشتی که را بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که  
 ندری که در ذات خدایان که بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که  
 ما لا مان **مشق** و دل و دین بی در هر حال **ایضا** تحصیل شود آنچه مشق  
 بود که در قاعدی عقل عاقل حال **ایضا** ای انکدر که از هر دو هر دو هر دو  
 تا کی خواهم چرخ در بر من که بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که  
 چینی بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که  
 اول ادراک است باعتبار که ذات و جزا و انقیات اسما و صفات و  
 تدبیر مظاهر کائنات و این متغی است مرغی حق را سبحانه زیرا که از این حیث  
 بجات عزت و عظمت است و بر آید و بکشتی که بکشتی که بکشتی که بکشتی که  
 سواد او پس شروع در طریق معرفت او از این وجه اسما و صفات و  
 است و طلب آنچه ممکن نیست نظر بر تحسین او مکرر و جرایم که بداند  
 و برای آنچه متعین شدن است امریست که ظهور هر متعین بدو است و فی حد

۱۲ ذات از تعین مترا و انک قال سبحانه و یحیی رکم الله فنه و الله و فی باطن  
 بی حسیان بر حسیان و راء کما طهر راحه بند کانی خود خواست است که ایشان را  
 از سعی در طلب آنچه ممکن الحصول نیست حدیث مرده و در حدیثی تبارک است  
 که تفکر و فی الله الله و لا تفکر و فی ذات الله شیخ محمد الدین رخی الله عنه  
 میفرماید تفکر فی ذات الله حال ظلم بقی الا تفکر فی الکون اگر کسی  
 تفکر در ذات عاقل است بر بعضی مقوله حقیقت که نیم سقچر بین از ذات و فکر  
 در آن چنانکه در مشق که بدید **پت** انکه در ذاتی تفکر که نیست در  
 حقیقت آن نظر در ذات نیست **پت** هست آن پندار و در برابر **پت** صد هزاران  
 پرده آمد تا المرید بدین قسم معرفت اشخاص و غیره است بر باقی اول و قسم  
 دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات و جزا و انقیات ظهور بران  
 در مراتب تنزلات و مرئی مکنات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول  
 اول ادراک بیضا و هو عبا عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الوجود  
 عن هذا الادراک و عن ان المدراک هو ان الوجود سبحانه نه و تانی ادراک  
 المركب و هو ادراک عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور به **پت**  
 الادراک و بان المدراک هو الوجود الحق سبحانه در ظهور و جو حق و ب  
 ادراک بیضا و هو عبا عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الوجود  
 اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشد و ان غایت ظهور و حق را ندید چنانکه



۱۳۱ ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک منیا نیست که محیطست بضای الوان و  
 اشکال و بینند و جمیع موجودات ذراتی و خاوی قیوم هذرات و ادراک  
 شئی در ادراک او حال است اگر چه این ادراک او غایب باشد و ان غایت بواسطه  
 دوام ظهور و ادراک او است که اگر چه ضیا این نور غایب شود و ظهور  
 کثرتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور و وجود است همچنان  
 نیز مدبر است بوده است زیرا که این ادراک ظهور و حلقه اشیا است که در وقت  
 در ادراک است و در ادراک است که هر ذرات حق را در نقل و حق را در ادراک  
 تغییر و تبدیل که هر ذرات را در حال بودی و هر ذرات را در حال بودی  
 ندانند کسی که این بی نق است و بودی هیچ فرق آن مغرب است و ظهور  
 باین ادراک بسط است آنکه کمتر اند **بیت** بود در ذرات حق اندیشه باطل  
 حال بعضی در ان تفصیل حاصل و باین ادراک افادت و فتاوت در رباعی  
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبات عمل نکرد و خطا و صواب و خطا  
 او است و حکم ایمان و کفر را جمع باوست و تفاضل میان او باب معرفت  
 تفاوت مراتب او و شایسته بافت حق و صدیق اکبر و حق و عدل  
 که الهی و در ادراک ادراک **بیت** چه نسبت خاک را با جواهر باطل  
 که ادراک است محض از ادراک و ادراک باین ادراک ثانی اشارت داشته است  
 بر این تا آنکه اللهم و فقنا لهذا الادراک و اخفنا بان عن سواله **امضا**

اندیشه در ادراک الوان و اشکال و در ذرات و صفات حق که در ادراک حق است  
 ذاتی او است در ذرات و در ادراک حق است در این رباعی اشارت به وجود حق  
 قلبی علم و کثرت ذرات حق سبحانی و تقرب برش است که عیب هر ذرات که مطلق  
 است باطل و حقیقت مقتضی است که مضبوط و غیر متشدد و در وقت احاطه با حق  
 در شایسته حقیقت علم احاطات است معلوم و کشف او و سبیل همزمان است  
 عدالتی اگر حقیقت علمیه متعلق شود بر این لازم الی خلاف مقتضی ذات آن  
 و با انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما حال پس حقیقت علم محیط  
 تقابل و بدین حق سبحانی و بقدر متعین کشف است نسبت ششای است  
 بغیر ششای و نسبت مقتضیات مطلق و همچنانکه مقتضیات احاطه علم بدات  
 حق سبحانی از حیثیت اطلاقی مدکور و همچنین مقتضیات از حیثیت عدم  
 تنافی امور و کمال و صمد و صمدی است در غیب هو تر او و ممکن نیست  
 تعین و ظهور را در تعریف بالحقیر **امضا** ادراک مطلق حق و یکتک  
 او شمعون نبود و عقل و دانی او ان به کثرت مراتب یعنی تفصیل  
 تفویضات پیدای او ادراک ذات حق سبحانی و تقرب با مقبول ظهور و تقرب  
 از جمیع تنوعات شیوع اگر متعین است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن  
 بلکه واقع است و تابع است مر این ظهور را احکام و تفاضل و آثار  
 که معرفت تفصیل بان معقولات است و هو و طایبان و مبتدیان

۱۵  
 به حصول آنست و گفت و کردی و اصلاح و مستحکم و منتهی آن و رسول بدان  
 و بعضی از مراتب ظهور حق و تبارک و تعالی و غایت نبوت و بعضی از مراتب  
 و از این کلیات بعضی همچون عبادات از مظهر و مظاهر حق و جزویات  
 و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقت چند کلی یا جزوی را متبوع یا تابع یکدیگر  
 از آن حال مقیم باشد بجهت لوی قدر ظهورها آنکه در تحت حکم ذلک الحول  
 و یکی از ظهورها عبادات و ایشان را مراتب و خواص و صفات خوانند و مراتب  
 را من حیث هی مراتب و جودی نیست مقیم از وجود امور متعینه مرتبه  
 در ایشان بلکه وجود ایشان غیر وجود امور متعینه مرتبه در ایشان  
 بلکه وجود ایشان غیر وجود امور متعینه مرتبه است چنانکه مرتبه حسن  
 و شرافت مثلا مرتبه ایت کلی شامل مرئوسات عسکرات جزو به متعینه را  
 از خلل و اعظم و مناسبت و موافقت و وجود آن مرتبه کلی بعینه وجود  
 همین جزویات معین است نه هر یک از کلی و جزویات او را جدا گانه وجود  
 باشد متان از یکی یکی فکند پس **مهم** واجب چه نقول کند از صفات  
 ذات شیخ است تنقولات او را درجات و تدریجات است و تنقولات و  
 مثال و انحصار جمعیت تلك الحضرات مراتب کلیه شخص در پنج مرتبه است  
 و او را حضرات خمس خوانند اول را حضرات مرتبه غیب و معانی گویند  
 و آن حضرات را تحت بالقیل و القلین الاول و الثانی و ما اشتغالیه

۱۶  
 من الشیخ و الاعتبارات اول الحقایق الالهیه و الکوئنه ثانیاً دوم  
 را که مقابله است مرتبه حسن و شرافت خوانند و آن حضرات مرتبه شرف  
 است تا به عالم خاک و آنچه از این میان است از صور اجناس و انواع و  
 انشاس عالم و سیم که تلقی مرتبه غیب است متان و لا مرتبه از واج گویند  
 و چهارم را که تا به عالم حس است متسا عدل و مثال و خیال منفصل خوانند  
 و پنجم که جامع ایشانست تفصیل حقیقت عالمات و احوال امور مرتبه مشرف  
 انسانی و قال بعضهم قد تری صد اسرار هم مراتب کلیه شئی است زیرا که جزا  
 محالی و ظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهرات در ایشان ظاهر است  
 برقی سبحانه و تعالی بر اشیاء کونیه در وی انفس خود را از غیر خود پس  
 هیچ چیز را ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود  
 بدو مرتبه در یکی که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه را بسبب اشتغال اعیان  
 ایشانست با کلیه مظاهر و عیناً حیث کان همه و لوی معنی و این مرتبه  
 را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و بسبب اشتغال صفت ظهور  
 بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان محقق و ثابت و یقینی باشند در علم ازلی  
 و لاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی و بر خود و مثال خود کما هو الامر فی  
 الصور الثانیه فی از هاتنا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه  
 ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهرات در وی هم



بر حق ظاهر است و هم بر اشیاء که نه منقسم میگرد و به مرتبه مرتبه  
 اول مرتبه ان و اح و ان مرتبه ظهور حقایق که مبدء حربه جسته است  
 مرتبه خود را و مرتبه خود را چنانکه ان و اح در این مرتبه ملک اعیان  
 خودند و امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و ان مرتبه وجود  
 است و اشیاء که نیمه کبر لطیفه را که قابل تجزیه و تبیین و مخفی و انشای  
 نباشند مرتبه سیم مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء  
 مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبیین اند و این مرتبه را و نام کرده  
 اند مرتبه الحس و عالم الشهاده پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و  
 مرتبه سادسه مرتبه جامع باسما است و مرتبه مراتب را و ان حقیقت  
 انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است حکم بر خلق که دارد و الله  
 اعلم بالحقایق **اینجا مینماید** در مرتبه اول که صفات جبروت است و ان  
 ذات جدا بود و ملک ان ملکوت اعیان و وجود را بدین ان نبود  
 در عین ظهور بلکه در علم نبوت **در مرتبه** تحقیق که تعیین اول است  
 ملک ان ملکوت که مرتبه ان و اح است و ملکوت از جبروت که مرتبه  
 صفاقت و جبروت ان لاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست  
 بلکه وحدت نیست و حق و قابلیت است محض و این مراتب در وی متحد  
 و مندرج است من غیر امتیاز بعضی لاهوت و بعضی لاهوت و بعضی

مکی

این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج در این مرتبه با امتیاز  
 ایشان از یکدیگر و اگر چه ان امتیاز بحسب علم غیب باشد شیونان و لذت  
 و حروفات عالیات و حروف علوی و حروف اصلیه نیز میباشند و بعد  
 از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه بحسب ان رایت علم من مشق  
 من کن را ند و مسمی با اعیان ثابت و ما هیات **اینجا مینماید** در عالم  
 معنی که باشد اشیاء از ذات خود و غیر خود که اصلا هستند و نه  
 هستی یکتا از ذات علشان **در مرتبه** حربه مرتبه تعیین ثانی که ستم  
 میگرد و اعتبار حقیق و تمیز جمیع معانی کلیه و جبروت در وی بعالم ملک  
 اشیاء که نیه را بذات خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه  
 تحقیق و ثبوت ایشان در این مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان  
 بحقیق که ایشان مصف شوند بموجودیت وجود بحسب اضافت و ثبوت  
 بدیشان مقدار و متکثر گردد و چون بوجود مصف نشوند بطریق اولی  
 لازم و باید که مصف نباشند بکمالی که تابع است من وجود را چنانچه  
 شعور خود و مثل خود پس ایشان در این مرتبه مقصور و تعیین نباشند بعد  
 و تمیز وجودی بلکه تقدیر تمیز ایشان باعتبار علم باشد و پس اختلاف  
 مرتبه اولی که در ان مرتبه این تقدیر و تمیز علی بنی ملحوظ نیست و مثال  
 ان بهینه دانه است که اصل شجره و قتی که ویرا و انافری کنیم پس تعیین

و جعل دان بر وجودش فی آنکه تفاسیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و  
مشک و صیقل که در وی مندرج و مندرج اند معلوظ وی باشد بمقتایر  
تعبیر او است که اشیا را در وی مندرجند و در وی مندرجند و در وی مندرجند  
و جعل بخودش بر تصور تفاسیل این خصوصیات که بر خود تصور است پنج  
و ساق و شاخ و مشک و صیقل و جواهر و این مفصل را در جعل مشاهده  
کنند و بر این یقین نایب است که اشیا را در وی اگر چه بقدر وجودی نیست  
اما برین علی هست و این خصوصیات مذکور با اعتبار اندراج و انکسار  
در مرتبه اولی و بقدر وجودی و تمیز علی بنی در اولی و ثانیات و ثانیات  
و سوم و معلومیت الفا در مرتبه ثانیة مثال حقایق موجوده است که مستی  
است با اعتبار ثابته در عرفی و مباحثات فی و یک حکایتی که گذشت  
**اعیان** اعیان بخسین همین ناکرده نزل اشیا که بر جعل جاعل  
مجعل بخود جعل بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل  
موجوده و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل  
ثابته و مباحثات و کلام شیخ مدتی صدر الحق و الدین الحق بنویس  
و متناهیان او قدر اصرار و احکم ناظر بان است که نفی جعلیت از اعیان  
ثابت باین است که جعل را عبارت میدانند از تاثیر مؤثر و ماحیث  
با اعتبار از آن و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل و بر جاعل

محرر

حیثیت که بر علمیه اند و وجود جاعل از اشیا و شقیه است پس لازم آید  
استقاء جعلیت نیز و بعضی از محققان از باب نظر بر اینها تحقیقیت  
و ماحیث را است که ماحیثات ممکنه همچنانکه در وجود جاعل محتاج  
اند بفاعل در وجود عینی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار  
باشد و خواه موجب پس جعلیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماحیثات  
ممكنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علی و اکس  
مجعلیت را تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود جاعل و قول بعضی از  
مجعلیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما بر شیخ نماید که این تخصیص  
و تفهیم تکلف است و راجع با صلاح پس سواب در این مقام است که  
گویند مراد بنفی جعلیت از ماحیثات عدم احتیاج ایشان است و جحد  
انفهام جعل جاعل و تاثیر مؤثر بر آن که ماحیثات سوار مطلقا و نفی که  
ما را مظهر کرده شود با او معنوی دیگر و برای مفهوم سوار مفضل  
معنی جعل و تاثیر و بر اعقابین میکنند بسبب آنکه میان ماحیث و نفس  
خودش مقابله فی نیست تا فاعل جعل و تاثیر او را نفس خودش کرد اند  
و همچنین مستقر نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بان معنی که  
وجود را وجود کرد و اند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق با هیث است  
با اعتبار وجود بان معنی که ماحیث را متصف میگرداند و وجود همچنان



تاکثر صباغ منزه در شرب مصبوغ نه بآفت که نقاب را نقاب گردانیده  
 است با صیغ را صیغ بلکه بآفت که نقاب را مصطفی صیغ میگردانند پس  
 بر این تقدیر هر یک از نفی بعضی است ماهیات فی حد انفسها و ثابت است  
 بعضی است ایشان باعتبار انضاف بوجود صحیح باشد که لا ینفی عن الفاعل  
 التکلی و اصله هو الولی **اعیان مهند** اعیان که ضد را در سر قد مند  
 در ملک بها پس در کمال حرمند هستند هر مظهر نور و وجود با آنکه  
 مقیم ظلمات عد مند این اشارت بار میخیزد است که صاحب نفس من  
 و معنی اصغه در نفس در پس علیه السلام صیغ نماید که الاعمیان  
 الشا به ما شئت را چه من الوجود یعنی اعیان ثابت که صور علم دارند  
 بر عد میت اصلی خود دارند و بی از وجود خارجی بمشام ایشان رسیدن  
 است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابت به تن و فاضله وجود بر ایشان  
 ثابت و مستقر در بطون حق و هیچ وجه ظاهر نمی آهند شدن زیرا که  
 بطون و غضا ذاتی ایشان است و ذاتی چیز و از آن چیز جدا نمی شود پس  
 آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که وجود یابد  
 و وجودش ظاهر میشود نه ذات این اعیان **اعیان مهند** اعیان هر  
 آید و حق با وجود کرامت شایان حق آید و اعیان صور است که بر چشم حق  
 که حدید البصائر هر یک را در آید و کرامت اعیان را که

تفنی

حقایق موجودات و اعتبارات اول با آنکه اعیان را با وجود حق  
 و اسم و صفات و است سبحانه دوم آنکه وجود حق مراتب اعیان است  
 پس باعتبار این ظاهر میشود در خارج مکرر وجودی که مقبول است در  
 مراتب اعیان و مقدمات بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این  
 اعتبار میزان وجود حق در خارج هیچ شمر نیست و این بیان حال موجودات  
 که شمر وجودی بر وی غایب است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ  
 شمر نیست و وجود حق که مراتب اعیان است در غیبات و محلی و ظاهر  
 نیست مکرر و زلی تق غیب و این بیان حال کسی است که شمر خلق  
 بر وی غایب است اما محقق همیشه **اعیان مهند** اعیان هر مراتب میکند اعیان  
 مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهده صورتی که در هر مراتب است  
 بی انکسار و امتیاز **اعیان مهند** ذوالعینی اگر بی رخت مشهور  
 ذوالعقلی اگر شمر وجود حق مقبول است **اعیان مهند** ذوالعینی و ذوالعقل شمر حق  
 و خلق با یکدیگر اگر حق را موجود است **اعیان مهند** این را باقی اشارت بالقباب  
 از باب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین در  
 اصطلاح این طایفه عبارات از آن کسی است که شمر وجودی بر وی غایب  
 باشد حق را سبحانه ظاهر میدهد و خلق را باطن پس خلق در نظر او پناه  
 آید به باشد حق را بپایب ظهور صورت در آید و انشاء خلق

در حق هر اختلاف اینست پس برت و ذوال عقل عبارت از آن کلمات که شوق  
خلق بر وی غالب باشد خلق را ظاهر پدید و حق را باطن پس حق در آن  
بمنزله آید باشد در خلق را و خلق بمنزله صورت مطلق منطبع در آید  
لازم حق را باطن باشد که هو شان المرات و خلق ظاهر که هو شان المرات  
المرتب فی المرات و ذوال العین و العقل عبارت از آن کلمات که حق  
در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نگردد  
آن شوی بدی که یکدیگر را احد را بعینه از و هیچ حق بدید و از و هیچ خلق  
نمود که شوق مانع نیاید بشود وحدت را و بشود وحدت را محجوب نگردد  
من کثرت را **اصفا صفا** همتی بی شرط و حد حق نامزد است و شوق  
زانکه بشرط لایزال باشد احد است و مانع بشرطی باشد و احد میدان  
ظهورش از آن لایزال است اول تعقی که تل غیب هویت و مرتبه لایقی است  
و حدی است که جمیع قابلیت است و او را ظهور بر بطون مساوی است و بشرط  
و مقید هیچ یک از انقضاء اعتبارات و اثبات او را و این وحدت را در  
اعتبار است او را اعتبار او است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن  
با کلیت و این اعتبار احدیت است و ذات را با این اعتبار احد خوانند  
و متعلق این اعتبار بطون ذات است و ان لیتان و قدیم اعتبار ذات  
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهی و مرا و از این اعتبار واحدیت است

و ذات را با این اعتبار واحدی که دیگر و متعلق این اعتبار ظهور ذات است  
و احدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استیلا کثرت نیست و هیچ  
و در احدیت ذات اگر چه کثرت وجودیت منقذ است از وی کثرت نسبتیه  
متعلق التحقق در وی همتی تعقل نصفیت و ثلاثیت و ربوبیت در واحد  
عددی که انقضاء هر اعداد از او است و جمیع تعینات و وجودیه غیر متناهی  
عظا هر این متعلقه در مرتبه واحدیت است **اصفا صفا** همتی بر آن  
حق تامل ظهور هر چه از رخ شان در پرده کشیده در بر ده مرتبه را آن  
پسین کا شان بود هر یک از شیون بی صف جمیع بود و انچه عبارت  
از استخوان و وجود حق سبحانه و تعالی بصورت عیان ثابته و ماهیات و  
انصاف او با حکام و آثار ایشان و غایت و توح استخوان و وجود حق سبح  
هر عین ثابته ظهور است و سبب شافی که این عین ثابته مظهر او است  
برخودش سبحانه را این همتی شان یا بر مثال او جمعا و فرادی یا خود  
ظهور آن شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر مثال خودش  
کذا لک جمعا و فرادی یا خود جمیع بین الظهور و غیر شافی که ظاهر حق  
حق سبحانه و بی یا شافی است کلی جمیع افراد شئون را یا شافی است  
که بعضی است از افراد این شیون و ظهور را و سبحانه با احدیت جمیع خلق  
متعلق نمیشود مگر نسبت با این نشان **اصفا صفا** جامع که حقیقت انسان کامل است



پس حق سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شاعر کلی جامع  
 بکلیت واحدیه جعفر ظاهر باشد پس اکتساب کند هر شانی حکم جمیع شیون  
 را و هر یک بر آن ظاهر برآید و هر فردی بر وصف جمیع بنیادین بر آن که  
 چنانکه در مرتبه احدیت جمیع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است همچنین  
 در مرتبه انسان کامل که آن شاعر کلی جامع است هر یک از آن شیون  
 بر هر مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه عجب هر شانه  
 این اکتساب مذکور است نه آنکه ظاهر خود آن شان فقط یا ظاهر شود  
 حق سبحانه در مقام محبان شان **تشبیه** حقیقت نوع انسانی را مست  
 کتابت و شعر و علم و فضل و غنیها بالقبح و غنیها بالقبح حاصل است  
 و این اوصاف هر دردی مندرج من غیر ایشان بعضیها من بعض و چون  
 این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور نکند  
 مثلا در سزای شعر و در عمر و بکتابت و در بکر بعلوم و در خال  
 بفضل این اوصاف بر یکی بیکه مقول نشود و با هم کام یکدیگر تشبیه  
 نکند و نقان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر کاتب  
 و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات  
 واحد که بشر است مثلا جمیع شوند هر اینه هر یک از این اوصاف  
 با عدا و خود موقوف کرد پس نقان گفت که کاتب شاعر است

و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات  
 ان شاعر کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در انشأ  
 ظهور و عدم خصوصیت بر صفتی و در وصفی پس حقیقت نوع انسانی و  
 همه المثل الاصلی بمنزله حضرت احدیت جمیع الی و سزای و عمر و بکر و  
 خال عالم و فاضل و شاعر و فاضل و عالم است و فی شان مظهر  
 احدی و جمیع انسانی که در وی هر یک از افراد شیون بر آن هر یک از  
 است و مضاهی تمام کلی که مضاهی جمیع است **در بیان این که هر یک**  
 احدی در وی پدید آید در مضمون عدد نیز احدی پدید آید یعنی بکمال ذات  
 و اسمانی و غیر خود و در هر خودی پدید حضرت حق را سبحانه و تعالی  
 کمالی است ذاتی و کمالی است اسمانی و هر دو آن کمال ذاتی ظهور در ذات است  
 مرتضی خود را بنفس خود در نفس خود آن برای تصریح اعتبار غیری  
 غیریت و غنائی مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنائی مطلق است  
 که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و احوالها علی وجه  
 کلی جمعی که در جمله مراتب الهی و کیانی میفایند مراتب ذاتی بطور  
 و اندراج الکلیه و جدا آنها کاندراج جمیع الامداد و مراتبها اجمع  
 الواحد و الواحد فی احدی مشاهده و ثابت باشد جمیع صورها  
 و احکامها کما ظهرت و تظهور و تثبت و تشاهد مفصله فی المراتب



لا الابد بصفات اقدس بدین مشاهد مستغنی باشد از عالم و عالمی  
 و از ظهور و انبساط و غیر التفصیل در مراتب ابدال ابدین چه علم حق  
 سبحانه و تعالی و شهود او را در ایشان را جمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند  
 اندر احکامهم فی واحدیت حاصل است اما شهودیت غیبی علی چه  
 شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تفرع الاعضاء و توابعها  
 در نوازه و احد و عالمه عالمیان در این شهود معد و متذقی انفسها و  
 موجب نیستند مرگشت و جودی را که هر صوری علیه اند که تحقق  
 ثبوت نیست مرایشان در غیر ذات عالم بدیشان و مراد ان کمال اسماء  
 ظهور و ذات و شهودی در تعینات خود که شهود کرده اند ان تعینات را  
 بغیر سویی و این شهود در تعیناتی و جودی شهود و چون شهود مجمل  
 و مفصل و واحد و کثیر و فاعله و مفعول و قیاس و مستلزم است مر  
 تقد و جودی را **انضیاضها** یا حق کرد و مجمله او صفات عیان و واجب  
 باشد که ممکن اید بیان و در فی بکالذاتی ان عالمیان و فروع و غف  
 چنانکه خود کرده باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده لغتی عن  
 العالمین سبب کمال ذاتان و جود عالم و عالمیان است و اما تحقیق  
 و ظهور کمال اسماء و معرفت بر جود و اعیان ممکنات که مراد از محکمات  
 صفات و اعتبارات ذاتی که کمال اسماء چنانکه ذکر شد که عبارت است از

ظهور و ذات مقدسه و شهودی در مراتب تعینات که صبی اند بغیر و حق  
**سوال** اگر کسی بعد حیلند است کمال حق بغیر لازم اید **جواب**  
 که نیم که مراتب که مظهر و محلی است مطلقا غیر ذات تا است کمال بغیر لازم  
 اید بلکه او را در وجهت یکی تعین غنی و یکی که لاحق وی شد و فان وجهت  
 غیرت است و یکی وجهت جودی که قیام هر وجودات بان وجود است و ان  
 عین وجود حق است سبحانه فلذا قال بعض شایخ رج العنوس و یوشیخ منها  
 که راستی و مظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیرت است  
 از جهت عینیت چه مظهریت مرایا و مظاهر با اعتبار تعین و تقدیر است و این  
 با اعتبار تعین و تقدیر غیر وجود مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود مطلق  
 و محققان از غیریت این میوه دهند و غیر حقیقی خود عدم محض است پس  
 جواب صواب است که کسی بعد ذات فی انفسها کمال است و وجود انفسها  
 که ظاهر مظهر است و کمال اسماءی که محبت کمال مظاهر او اسماء و شئون است  
 نه محبت کمال محض ذات پس است کمال ذات بغیر لازم نیاید **انضیاضها**  
 که طالب شهود و کمال کمال خیر که صاحب فاعله و کمال اهاب و این که  
 تعین هر غیرند نه عین و انزوی و حقیقت هر عین اند نه غیر و بیشتر آن  
 که حقایق اشیا عبارت است از تعینات و جود مطلق و مرتبه عالم و جود  
 اشیا عبارت است از تعینات و جود مطلق و مرتبه عالم و جود



۲۹  
 از مرتبه عین پس عاقل اشیا و وجودات ایشان از حیثیت عین حقیقت  
 وجود عین یکدیگر عین وجود مطلق باشند و تمایز تغایر یا کلیت مرتفع  
 باشند و اما از حیثیت تقوین مغایر یکدیگر و عین وجود مطلق نباشند  
 اما مغایرت ایشان را یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مابین ایشان  
 ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان را وجود مطلق را باعتبار  
 که هر یک از ایشان **تخصیص** است خصوص می وجود واحد را که مغایرت را سایر  
 تعینات را و وجود مطلق مغایرت نیست مگر در آن مرتبه که در کل عین کل  
 است و در بعضی بعضی خصوصیت در کل و در بعضی خصوصیت از باعتبار  
 المانع باشد از کلیت و بعضیت و از المانع نیز فائزیم **افشاء** العزیم  
**اینجا** **مست** اعیان که درهم شکلی مغایرت از معنی امکان و وجود  
 محوری امکان صفت ظاهر علم است غلبه خصوص ظاهر وجود است و چون  
 کاهی ظاهر وجود می بیند در مقابل باطن وجود که مرتبه لا تعین و چون  
 از مظاهر است و چون مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیت و چون تیر وجودیه  
 و امکانیه است و کاهی ظاهر وجود می بیند در برابر باطن وجود که صوری  
 علمیه و امکانیه است و چون مراد بر وی حیثیت عالمیت حضرت وجود است  
 زیرا که چون حضرت وجود بر خود تعالی کند مبادات خود و شیون و اعتبار  
 ذات خود را از انوار وجود حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت و حیثیت

۳۰  
 معلومیت حیثیت معلومیت که صور علمیه و امکانیه است باطن و پویان است  
 در ذات عالم و ذات عالم نسبت با آن ظاهر و متاخر است بر معنی اول و خود و اشغال  
 خود با آن علمیه و پس مظاهر است که هر یک از حیثیت عین علمیه و امکانیه و اگر  
 چه تمایز بین عالم و معلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص است  
 چون وحدت و جویب و احاطه و تاثیر عالمیت را و مطلقا باطن این امور را غنی  
 کثرت امکان و عاقلیت و تاثیر معلومیت را پس وقتی که یکدیگر جویب صفت  
 ظاهر وجودات مراد با آن ظاهر وجود باشد یعنی تانی در مفعول اول چه ظاهر  
 وجود یعنی اول شامل است هر تعینات وجودیه و امکانیه را چنانکه گفت  
 پس صفت و جویب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود یعنی اول نباشد و متبادر  
 از نسبت و جویب بر مفعول است کلا یعنی مراد بظاهر علم صوری علمیه و  
 اعیان تا به مراتب که از لوازم ایشان است صفت امکان که عبارت است از  
 قسای نسبت ایشان ظهور و باطن که مقرر میشوند بر وجود و عدم  
 خارجی و باطن ظاهر علم عین وجودات که شامل شیون و اعتبار است  
 و من حیث ظاهر علم متمیز نسبتی واقع فائزیم فائزیم **اینجا** **مست**  
 حق عالم و اعیان خلوق معلوم معلوم بر محاکم و عالم ممکن بر مویب  
 حکم تو کند با تعالی کریم مثل بعضی که مرعوم **لحکم** قدر و قضا  
 بودی مانع **این** **مست** **لحکم** از تعالی باقی باشد علم از اعیان **مست**





حقیق در هر ظهور را تا آن اسم بر سر کار ظاهر هیچ چیز را چون و قرار  
اصالت نیست حق زمان متعارف و موهوم الاضمار را که معنی بقا  
بی ملاحظه آن تصور نمیتوان کرد یا خود که نیم که ذات الی از آنجا  
که اسما و صفات او است بیشتر بر اعیان عالم مبتنی است و چنانکه بعضی  
از اسما و اقتضاء وجود اشیا میکند همچنان بعضی از اسما اقتضاء  
عدم اشیا میکند مثل معدومیت و نقصان و غیره پس حق سبحانه و تعالی  
کافی تجلی میکند باسمانی که مقتضای وجود اشیا است و کافی میکند  
باسمانی که مقتضای عدم اشیا است بلکه در هر زمانی لابل در هر آن  
از این دو نوع اسم مبتنی است پس بنا بر این امر را اشیا در هر زمانی بعد  
اصلی و غنای ذاتی خود را جامع میشوند و از لباس غایتی و خلعت  
مانی و وجود متخلع میگردد ولیکن سبب مددی که دم بدم از  
صفت بقای حق تعالی بدینا رسی پیوند در همان آن بودی  
دعای متلبس میگردد و مان خلعت و لباس ذاتی واقع است هیچ وقتی  
اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را  
از سوال این اشیا که نیت کمال الله تعالی بل هم فی الیس من خلق  
جدید و بعضی امور را که برای رت باقی نمایند و نمایشی بر  
این و تیری مدتی باید آن نمایند و پاپندگی را از عقید و تعینا

مفاد صفاقت باید شناخت و خود را بقلط بناید انداخت چه فنا و بقا  
دوام اعتباری و اندک آن حق و تعینات متباینه و متناقضه نبوده میشود  
بقا و حقیقت لازم ذات وجود پس بجای از عیب امتداد مظاهر  
متناقضه فنا اسم آن تعلق یقینی است مخصوص و این لازم ذات یقین  
است مانند کم بقا و مانند صافی و قال بعضی قدس الله سره  
عالم جمیع جواهر و اعراضه صور و اشکال اعیان ثابت است که ثانی  
شده است در ذات وجود حق مطلق لا خود تعینات وجود حق و توحید  
هستی مطلق است که ظاهر شرف در صور حقایق عالم و اعیان ثابت و  
وجود حق مطلق بایم الفیضان و معانی است در حقایق اعیان پس  
اخر قایل است آن وجود حق موهوم عینی را از اعیان پس هر متلبس  
میشود بصورت ان عین نزدیک ملائکه وجود حق در صورت عینی  
از اعیان پس و هر متلبس میشود بصورت ان عین نزدیک ملائکه وجود  
و همانا ذات او را ان عین را و بدینا تعلق فیض وجودی که تابع است  
مرفیض اول را متخلع میشود ان فیض اول ان صورت ان عین و متلبس  
میگردد بصورتی دیگر که مران عین را در موهوم دیگر است تا ظاهر  
شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در  
همینان نیز متلبس میگردد وجود معین نیا که تابع است مراد را



بصورت آن عین چون وجود متعین آن لایزال و هکذا الامر را بیا  
 ابتدا و مثال این بعینه اینست که چیزی از وی عاری می شود  
 موضوع را آن غیر شکل موضوع نباید و بصورت او نباید افتاد و آن در  
 موضع نیاید بلکه همان دم و موضع خود را چیزی دیگر سپرد و این جزء  
 ثانی نیز بطریق آن موضع متشکل گردد و فی الحال چیزی را تشکیل شود  
 و هکذا لایزال تا آخر لکن حسن بر اسطر نشان اجزاء ما هیتن شکل واحد  
 میان ایشان تمیز نماند و چون ثانی را مستلزم بعینه همان جزء اول دانند  
 اگر چه حکم عقل صحیح و کفای می بخشد و این است **انما هیئت حق**  
 و همان در فیض حق وحدانی که کثرت صفت قابل امکانی است هر گاه تفاوت  
 که مشاهده می نماید که از اختلاف قابل ذاتی است اما در حق سبحانه و تعالی  
 و تجلیات او را مل می شود با عیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق  
 او ضم و اتم غلبی است که ظاهر می شود و او را محجب قوایل و مراتب و استعداد  
 ایشان تعیینات مقدوره و نفوت و اسما و صفات متکثر می بخشد و نه آنکه  
 از تجلی فی نفس استعدادات باور و او طایفی و متحد و بلکه احوال  
 ممکنات چون تقدم و تاخر و غیرها معلوم می شود بقدر و تعدد و  
 مفصل می گردد بغير و تقید و اگر نه از امر تجلی اجل و اعلی آن است  
 که محض گردد و اطلاق و تقید و تصف شود بقصان و زیر و بر و تجلی

تحریر

احدی نشان الیه نیت مکر فیض جودی و نور و جودی که واصل می  
 شود از حضرت حق سبحانه و تعالی همگنان عیان از او بر بعد از استقامت  
 بر وجود نه قبل از آن و هر چه غیر از آنست همه احکام و آثار ممکنات که متعلق  
 می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از انقضای با تجلی الوجودی المذکور و چون  
 این وجود ذاتی نیت ما سوی حق را سبحانه بلکه مستفادات از تجلی  
 مذکور را هم منفرد باشد با این انداد و جودی احدی مع الاوقات و در  
 فایده و اطلاق اگر چه در یک طرفه این امداد منقطع شود عالم بقضاء اصلی و شد  
 ذاتی خود با آن که در دنیا که حکم عدم امریت لازم می آید و این قیاس  
 النظم عن الوجود نعم و وجود عارفات مری و تفاوتی که میان ممکنات  
 واقع است بتقدم و تاخر در قبول این وجود فیض بسبب تفاوت استعداد  
 مایهات ایشان است پس هر ما هیتی که تمام الاستعدادات در قبول فیض  
 سریع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که سعی است بعقل اول و هر ما هیتی  
 که تمام الاستعدادات نباشد در قبول فیض متاخر باشد آن تمام الاستعدادات  
 خواه سبک و اسطر و خواه بر سبک و چنانکه ثابت شد است شرفها و کشفای  
 عقلا و مثال این بعینه پس و در ذات بر لفظ و کبریت و خطب یا پس  
 و خطب انفسی چه شک نیت که لفظ سریع و اتم است در قبول صورت  
 تا در باقی و بعد از وی کبریت پس خطب یا پس پس خطب انفسی و این

مانند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناسبت را قیاس است که میان  
لفظ و آثار است از این جهت و بیست که آن صفات ذاتیه ناسبت و همچنین  
علت تأخر قبول مطلب اخضران را حکم میانی است که هر دو را ثابت است  
آن را طبیعت و بیرون در قیاس میانی مزاج ناسبت و صفات ذاتیه آن است که هر دو  
باید دانست که هر دو علت مناسبت و میانیست در این اقل ممکن است  
و اما میان استعداات فیض صفا در این دو جهت مناسبت مناسبت است  
زیرا که این اثر اسرار دیت الهی که المانع بر آن میگزینست مگر کل او را با الله  
و از منو ان الله علیهم احب من و انشاء آن بر غیر اهلهش جایز نیست  
**اصناف** در کون و مکان نیست میان جنین و نور و ظاهر شدن آن  
نور را انواع ظهور و حق نور را شمع ظهور و شمع ظاهر که نور حیدر و حق نور دیگر  
و هم نور حق نور حقیق که پیش نیست و آن نور خدایت و نور خدایت  
منبسط و ناهل و در غیر متناهی است و عالمی که نور خدایت که عین نور  
هر آن صفت تجلی کرده است و باین صورت ظاهر را ظاهر که دانیدن بدان  
و تفکک اصد و یا نا اتمم الحقایق که قیاسات حق و تمیزات و بیرون مطلق  
عجب خصوصیات اعتبارات و شوقی که مستقیم است در غیب ذات خالی  
آنرا نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علت  
حقایق و ماهیت اشیا که مسمی است در اصلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر

در مرتبه عین است و جودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشند از  
تعیینات و جود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شوق  
مستقیم در غیب ذات هرگاه که جود تجلی کند بر خود متلبس بشانی آن  
شوق تجلی علی عین حقیق باشد آن حقایق و جودات و جود تجلی کند  
متلبس بشانی دیگر حقیق دیگر باشد آن حقایق و علی هذا القیاس و  
وجودات اشیا عبارت باشند از تعینات و تمیزات و جود حق در مرتبه عین  
باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات و آن طریق که حقایق و ماهیات  
همیشه در باطن وجود داعی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکامشان که  
ظلال و انعکاسند بر این آثار ظاهر و جود که علی و اینها است بر باطن  
را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر و جود متعین گردد بسبب انشعاب باطن  
و احکام حقیقی از حقایق و جودی باشد آن موجودات عین خالص و جود  
منصیع گردد با احکام حقیقی دیگر و جودی دیگر آن آن موجودات و  
الما لا یفایده پس این موجودات متکثر و متعدد که مسمی است به عالم نباشند  
مگر تعینات نور و شوقان ظهور و جود حق سیمانه ظاهر احب مدارک  
و مشامی که آن احکام و آثار این حقایق است متعدد و متکثر میباید و  
حقیقت برهان وحدت حقیقی خود است که منبسط است در هر وحدت و  
و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطن را و پوشیده نماید که تعین



۴۹  
 مستحقین است و مستحقین موقوفه است و مستحقین الوجود را که چنانچه  
 من حیث المفهوم و لهذا فیل الوجود و العین العالم و الله اعلم بالمعانی  
**امینا** اعیان فی نفسی که اگر آن بود که خداوند بر این موقوف شد  
 و چنانچه هر یک که در سرخ یا در دو کبود نفس رسید در آن هم همان را که  
 موقوفه بود و چنانچه حق سبحانه و تعالی و الله المثل الاعلی بمثل آن موقوف  
 است و معانی و اعیان تا به غیر از آن جا جات متوقف و متعلو و متعلقات  
 ظهور حق سبحانه در آن معانی و اعیان چون الوان مختلفه نماید که نماید  
 الوان موقوف به الوان و چنانچه است که چنانچه است فی نفس الامر و را  
 لونی نیست تا اگر آن حاج صافی است و سفید و زرد و سیاه و سبزی و  
 سفید نماید و اگر آن حاج کجاست و سفید و زرد و سیاه و سبزی و  
 نماید و اگر آن حاج کجاست و سفید و زرد و سیاه و سبزی و  
 و چنانچه را سبب و تقابل با هر یک از معانی ظهور است اگر آن  
 حقیقت و عین قرینیت بعبادت و نوریت و سفا چون اعیان عقول و نفوس  
 چنانچه فی وجود و ان مظهر در قیاس معانی نوریت و سفاست نماید و اگر  
 بعد است چنانچه اعیان حقیقات فی وجود در آن کشف نماید یا اگر فی  
 ضمه نه کشف است و نه لطیف پس او است تقدس و تقم که و حقیقت است  
 موقوف از صورت و مستحق و لون و شکل در حضرت احدیت و هم او است سبحان

که در ظاهر

که در ظاهر متکثر و معین و مختلفه ظهور کرده بحسب احوال و صفات و بجهت  
 احوالی و مطلق و افعالی حق در این خود جلوه داده **امینا** چنان  
 چنانچه فی نفس و فی نفس خوانند چنانچه چنانچه شد مترام که آن نفس این نشان را با آن خود  
 این چنانچه کند قطوع نشان را با آن سبیل و سبیل جزا را **امینا** چنانچه  
 چنانچه است که چنانچه چنانچه با یا **امینا** ظاهر که صورت موج حجاب را  
 تا آنکه حجاب با موج حجاب را چنانچه چنانچه سبب است سبب است سبب است سبب است  
 است مراب بسیار را فی الحقیقه غیر از آن نیست و چنانچه حقیقت مطلق را  
 مستحقین و مقدر شود صورت اموال موقوفه خود است و چنانچه مستحقین کردند  
 به شکل حجاب حجاب چنانچه کردند و چنانچه چنانچه مستحقین شود چنانچه باشد  
 و چنانچه آن چنانچه و مترام کردند و یکدیگر نشانی این شود و این سبب تقاطع  
 با آن شود و با آن بعد از اجتماع و قبل از وصول به سبیل و سبیل بعد از  
 وصول به سبیل پس فی الحقیقه نیست انجا مکرری و واحد اعنی ماع  
 مطلق که مسمی شده است با این اسامی بحسب اعتبارات و بر این قیاس  
 حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بر اسطه تعین بقیاس  
 مسمی میگردد با اسمای ایشان چنانکه مسمی میگردد و او لا یعقل پس نفس  
 پس با جرم پس بطریق پس هو الید الی غیر ذلك و نیست فی الحقیقه مکرر  
 مکرر و چنانچه حق و هستی مطلق که مسمی کننده است بدان اسم بحسب اعتبارات

تقیان حضرت احدیت می احدیت و آن واحدیت حضرت بودیت  
 و آنان حضرت کی نبیه و آنان حضرت جامعاً انداخته که آخر حق  
 کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حساب و خنار و  
 ابن و سیل کی بدین البحر و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت  
 این مقدمات نبوده است و خود را در این ظاهر مختلفه نموده و  
 همچنین چون نظر کند بر آب عقول و نفوس و افعال و اجرام و نبات  
 و موالد کی بدین الحق و ندانند که اینهمه ظاهر و پدید و بی سیمانه  
 خارج نیست از این ظاهر و مظاهر آن و اما عارف چون نظر  
 کند و نداند و بیند که همچنانکه بحر است مر حقیقت مطلق آب را که  
 محیط است جمیع مظاهر و صور و اشیا از موج و حساب و غیره و میان  
 مطلق آب و این مظاهر و این صور مغایرت و مبادیق نیست بلکه من  
 هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که عین است  
 من حیث الحقیقه و غیر ذلک من حیث التعلین همچنین اسم حق عبارت  
 است از حقیق مطلق که محیط است بر ذرات موجودات  
 و بحر مظهری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تفاوت و تمایز  
 نیست و هر یک از اینها صادق است که او است من حیث الحقیقه اگر چه  
 غیر است من حیث التعلین پس نه بندی در واقع ممکن و جودی مطلق

بودی

وجودی مقیدی و حقیقت وجودی را در هر دو یکی دانند و اطلاق  
 و مقیدان شب و اعتبارات او شناسد **ایشان** اعیان حروف  
 در صور مختلف انداخته لیکن هر ذرات الف و تلف انداخته از روی  
 تعلین هر با هم غیر انداخته و آن روی حقیقت هر عین الف انداخته الف  
 مطلق و صورتی است مطلق معتد که غیر مقید باشد بعد و بر آن بحر  
 خاص و بعد و صدور از آن و الف ملکوت بر امتدادیت خطی غیر مقید  
 بشکل مخصوص از اشکال مختلفه و غیر و بعد از آن پس الف لفظ حقیقت  
 حروف لفظیه است که بسبب مرور بر آن بحر مخصوصه مقید شدن  
 است بکفیات مختلفه و سعی کثرت با سبب و الف خطی حقیقت  
 حروف رقیبه که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد کثرت است  
 با معنای بسیار و بر هر تقریری و حالتی بمیانیت بر وجود مطلق که  
 که اصل موجودات مقید است و در هر دو هیچ قیدی نیست اما ظهور  
 نیست او را مگر در ضمن وجودی مقیدی و حقیقت مقید همان مطلق  
 است با تفهیم قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات و تمایزات  
 دیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزاء  
 وجودیت واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصورتیاتی  
 موجودات و محجب کثرت است بواسطه ظهور در مظاهر و تعانیات انداخته



همچو ظهور را الف مجرد و اجتناب وی بکیفیات و اشکال اینها است  
 در مذهب اهل کشف و باب خرد سائریت احدی در هر افراد عدد  
 نیرا که عدد در چهره بر دست ن حد هم صورت و هم ماده است هشت احد  
**اعین** تحصیل وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد  
 است اعدادی که ضعیف روح قدسی مدد است در طبق حق و خلقت اینچنین  
 مقتدرات و احد در مراتب اعداد را و انبیا الی ما لا یغنی له ظهوری  
 دارد که در هر یک یک خاصیتی و قایده می دهد که در آن دیگر نیست  
 و حقیقت هر یک معانی حقیقت دیگر است و هر تفصیل مرتبه واحد میکند  
 یعنی می بیند است که واحد است که در این مراتب بیکبار ظهور کرده است  
 زیرا که ایشان دو واحد است و نه سه واحد و همچنین اعداد که  
 ان هیئت و وحدانی جمع کثرت است و از آن افتاد و نه و غیرها  
 من اعداد حاصل شده پس ماده اعداد متکرات و صورتها  
 هم واحد پس هر اعداد بواحد موجود اند و واحد بر جدا نیست  
 حق را از لا و ابد باقی است پیدا کردن واحد بیکبار خویش اعداد  
 را مثالی است مریدان کردن حق خلق را بظهور خویش در صورتی که  
 و تفصیل عدد و مراتب واحد را مثالی است مراتب اعیان احکام  
 اعداد و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که او موجود این و این

مفصل مرتبه است مثالی است مراتب میان حق و خلق را که حق موجود  
 خلق است و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه حق کوی  
 که واحد نصف اشیا است و ثلث ثلثه و ربع اربع و خمس خمس متالی  
 است مرتبت لازم را که صفات حقشان خوانند **اینها** صفات  
 معنوی و یکیت لیک بنهاده بر پیش **ان** هر نظام صد هزار اینده پیش  
 در هر یک از آن اینها بنهاده بر قدر مقامات و صفات و خویش  
 وجود حقیقی یکیت ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات  
 و طهارت بذات خویش در صور و اعیان جمیع موجودات من حیث  
 الاسماء و الصفات و این اعیان مراتب تعینات نور و مجالی **تسلیات** مراتب  
 ظهور را و تدریج آن جز وجود صغیر بحسب نمایان که مراتب صفات  
 که در آن نمایان و تقدیری که مشاهده یافتند بحسب تعدد مراتب  
 است و مثالی آن در محسوس چنانست که مثلاً چون قوری بی دریان  
 او ری که در قوری آن هر اینها فشانند باشند هر اینده صورت قدر  
 هر اینده از آن اینها ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب  
 جوهر اینده و نمایندگی او و بلاشک خواهی داشت که قوری که در آن  
 ایندهای مائی و جویق کوی در آن کوی یکیت و قوی و همچنین و  
 بجا و حقیقت که قوری در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمرتبه

متعدد متفرع و تکثیر دان و ذات الهی را و مصداق مثل الاعلی بمثل و  
 واحد **شهر** فاما الوجود الواحد غیر آنکه از انبیا عدت المراتب بعد از خدا  
 هر آنکه به حسن و بیکری که سیفاید جمال او هر چه شکر و و در حد هر آن  
 بر تو عین ان لغت و صد هر آن شانه شکر و صد هر آن مراتب  
 بلکه طایر و بی صد اشیا **بسم** و الهی الهدایة و الاعانة **ایضا** **مستاد**  
 ناکرده طلم هتو بنی خراب **ان** کسب حقیقت توان کشف حجاب  
 در ماست حقیقت و سادست **عز** سیراب شد کسی زنده را کبر **اب**  
**ایضا** ان سادست دل عیان کثرت و فتنه شوشتر که هر چه در حد و حدت  
 مغرور و بنوع مشر که تو حید خدای و واحد دیدن بود نه واحد گفت  
 شامل در کلمات قدسیان باب تو حید و تفکر در انقاس متو که اصحاب  
 مناجید قدس اسم امر اهرم تنبیه و تقوی و است نه تحصیل کمال  
 معرفت و تحقیق را بر آن که علوم و معانی ایشان ذوق و وجدانی  
 است نه نقل و تقلید یا عقلی و برهانی پس با کلیه بیاطاعت و  
 جوی در این شوق و بخت و کوی چاه اصل خود رسد کشتن کمال جهالت  
 و غایت منالقت ان گفتن بر آن نایافته و بعد ان تفاوتی بسیار  
 و از شنیدن بکشتن تا کشیدن در اغوش در چنانی پشیمان هر چند تا  
 شکر بری تا شکر غوری کام تو شیرین نشود و هر چند و صفات تو کوف

ثانیه بنوی مقام تو بشکین نکرد و چون طالب صادق را بواسط این  
 سخنان سلسله شوق در حرکت آید و راعیه طلب قوت گیرد و باید  
 ببرد گفت و شنید پسند نکند بلکه مکر اجتهاد و در بند و حسب القدر  
 در تحصیل این مطلوب بکشد شاید که بر تقوی موافق آید و سعادت  
 مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس اسعد  
 در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشانست  
 اعنی حضرت علیم صدر سنا در شان و هدایه جامع نفوت و خصایص  
 ولایت ملازمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی  
 صور و اخلاق سبحانی انسان عیون الحقیقین و ارباب الانبیاء و المرسلین  
 خواجهم جاء الحق و الدین محمد ابره محمد النجاشی المعروف بنقش بند  
 قدس اسم تهم و حر و طیب مشهور و بنو تر منی میر چهر طریقت ایشان  
 اذرب سبیل است الی الطالب الاعلی و المقصد الاسفی و هو اسم سبحانی  
 فالحق ترفع عجب التعینات عن وجه الذات الالهیه الشانیه فی الكل  
 بالحق و الفناء فی الوجود حق نشرق سیما جلالة الفرق ماسواه و بحقیقه  
 طایر سیر مشایخ بنایت طریقت ایشانست چه اول در آمد ایشان در حد  
 فسادت و سلوک ایشان بعد از حد بد است یعنی تحصیل عمل تو حید که  
 معصومان از ان پیش عالم و آدم همین است و ما خلفت الحق و الاثنی



۶۷  
 الایعید و نای ایام چون **ایضا** در مسند فقر چنان تو بپوشانده  
 را سران حقیقت یقین آگاهی به کن نقش که بلوح دل صورت او سران  
 نقش نقش بندگی راهی **ایضا** سر غم عشق در سندان داشتند: نه خوش  
 مندان و خوش بینان دانند: آن نقش توان بوی بد نقش شد و رفت  
 و بین نقش غریب نقش سندان دانند: طریق تو چه حضرت خواهر و خلفا  
 ایشان قدس الله تعالی هم بر و برش نسبت باطنی ایشان چنان  
 است که هر که خواهی که بدان اشتغال نمایند او را صورت شخصی  
 که این نسبت آن و یا فتم باشد در خیال در آن سرند تا آن زمان که راش  
 حرات و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده  
 تا آن صورت و خیال که ایدید و روح مطلق است موقر قلب شوند  
 که همانست آن حقیقت جامع ادنی که جمیع کائنات از علوی و خلق  
 مفصل است اگر چه آن از علوی در اجسام متفرق است اما چون **نشیج**  
 میان آن و میان این قطعه غم صوفی هست تو بر باین تم باید بود  
 و چشم و فکر و خیال و هر قوی را بدان باید گشت و حاضران باید  
 بودن و بر در دل باید گشتن و مانند سندانیم که در این حال  
 کیفیت غیبت و پیروی و خیمه بیدان کیفیت را راهی فرضی باید  
 کردن و از پی او رفتن و هر مکی که در این سقچه حقیقت قلب خود نشسته

۶۸  
 آن کردن و باین جزوی مشغول نشدن و در آن محلی بکلی در سر حقیقت  
 تا آنکه شود و زمان کیفیت پیروی استاد باید و آن هم بکمال چنانکه  
 گفته اند **بیت** و سل انعام که توان کرد کار و در آن مرد دانی کرد و در  
 حق حال این کیفیت و زیارت شدن این نسبت و مقوله ظهوری صفت  
 پیروی حضرت خواجه قدس الله تعالی و فرموده اند مرا باین و خود را باین  
 پیروی اگر خواهی تو را بشوقش دهد با معنای خیال حضرت مرشد صیانت  
 کردند فرموده و الا باید که سه مرتبه نفس را بقوت بنند چنانکه در آن و باغ  
 پیروی میراند و خود را خالی سازند و بعد از آن عمل بقدر مذکور مشغول  
 شود و اگر همچنان خاطر غم کند باید که بعد از تخلیه بر طبق مذکور  
 سه مرتبه بگوید استغفر الله من جمیع ما کرب الله قولان فعلی و خواطر  
 و سامعانی و آثار و لاجل و لا قوی الا بالله و دل را در این استغفار  
 باین بان موافق کرد و با شمع یا نقال بسبب معنی و در دل مشغول شد  
 در دفع و سواست تمام داد و اگر باین دفع نشود در دل چند  
 وقت تا ملکه لا اله الا الله بکند و باطل بقیه که لا وجود الا الله  
 تصدیق کند و اگر بدین دفع نشود چند وقت بگوید والله و الله و الله و الله  
 بدهد و بدین فرموده و آن مقدار مشغول شود که مایل نشود و  
 چون ببیند که مایل خواهد شد تن کند و چون آن و سه و چهار

که مشورت او را شد و میبوی خواهد بود از من حیات و منی اگر از آنرا بالحقه  
 تا تم بحق بلکه عیون دانند و بر اگر باطل یعنی از نظریات حق است حکما  
 قال الشيخ این مدینه قدس سره منقول لا تنکر الباطل فی قوله فان بعض الناس  
 وخطه منک بمقدار حق قوی حق اثباته قال الشيخ مؤید الدین المیزانی  
 فی تفتیها فان حق قد یظهر فی صورته بیکرها الجاهل فی ذاته شک نیست که بدین  
 صلاحه ذوق حاصل شود و نسبت بر آن قوی گیرد و میاید که انزاعان  
 ان فکر و انزاعی کند و بحقیقت پیروی متوجه شود و حق را بان بان و همد  
 و ان پان بر و و ما دام که این نسبت ضمیمه پیروی درستی باشد فکری  
 عقاید ایشان و توجیه عزیمات عین کفایت **مسئله** با خود و کفر و پیروی  
 درین است بلکه فکری در امور صفات حق هم نباید کرد و اگر بر سدا سزا  
 نانی فی باید کرد چه مطلب در حاکمیت این طایفه نیستی است توجیه که هر چند  
 وادی حیرت و مقام عقل انوار ذات و شک نیست که فکر در اسماء  
 و صفات ان امیر به فری است **سپش** و معانی اسلاکال این است  
 و پس و درین کمش و معانی این است و پس **اینجا** سر رشته  
 دولت این برادر بکف انشوی عمر کرامی عینات مکمل **دایم** هر جا  
 با هر کس در هر کس **سپش** هفتنه چشم دل جانب **ایران** و تریش این نسبت  
 میاید کرد و پیروی که هیچ وجه از انضالی فتی و اگر دی غافل شود بان بدان

ملی که گفته شد پس کانون و و دایم که شش چشم دل را در خانه و  
 بان و پیروی و فریخت و فریخت و اما میدید و هر حالات بحقیقت  
 جا مع خود دارد و او را سبب العین خود سازد و حاکمیت و بصورت  
 چون و ان وی غافل شود بلکه هر اشیا را بر وی قائم دانند و سعی کند  
 که او را در هر من حیات مستقیم و غیر مستقیم مشاهده کند تا بجای  
 برسد که خود را در هر بیند و هر اشیا را ایدیه جال یا کمال خود دانند  
 بلکه هر اشیا را خود بیند **مسئله** و چون در پیش است جلالت و بدان و در  
 حالت سخن گفتن نیز از این مشاهده غافل شود بلکه که شش چشم دل را بر  
 سواد و اگر چه ظاهر با روی دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند **مسئله**  
 ان در و شوا نشان از پی و پیکان و پی و این چنین و بیانش کی بود  
 اندر رجاء و هر چند صفت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که  
 خود را از غضب راند و نگاهدارد که راند ان غضب ظرف باطن را ان  
 نور معوض میسازد و اگر بغیر با معوضه واقع شود یا تصور  
 دست دهد که در هر قوی طاری شود و پیوسته که کرد و با  
 ضعیف شود و غلبه بر آن کفر مزاج و فاکند و آتاس و در یک بیان صفات  
 میدهد و الا تاج کرم و جامه پاک در پی شود و چنان خالی و کفایت  
 بکند از و پیوند نوبت بقوی نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بطریق



۱۸ معهوده مشغول شود و در ظاهر بنی پیش حضرت جامع خورشید تقی ع  
 نماید و کتابی ترجمه کند و بدانند که این حقیقت جامع مظهر مجموع ذات و  
 صفات خداست سبحانه الله و تعالی و در وی حاصل که تعالی احد من  
 ذلک بلکه بمنزله ظهور صورت در مراتب پس این تقی حقیقت نزل  
 حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد که می شود تقی هر چه تمامتر  
 در حضرت جامع خود این دعا خواند اللهم کن و حقیقی که کل وجهه و  
 مقصد و فی کل قصد و غایتی که کل سعی و طمعی و ملاذی که کل ساقی  
 و معینی و یکتا فی کل امر و قولی و قولی عتیبه و غایتی که کل حال بعد  
 از ذکر حق سبحانه و تسمیه با ترجمه و حضور با حضرت او سبحانه در آن  
 مهم مشورع کند و بعنوان این طایفه علیه قدس است اسرار هم بجای ترجمه  
 و نگاه داشت صورت او ترجمه صبر است کتابی و نگاه داشت هیات رقی  
 کلام طیب لا اله الا الله یا اسم مبارک است فرموده اند خواه از اندر محله  
 خارج از خورشید پس سه نظر حق یکنوازی ملاک ظاهر نمایند و خواهد در  
 حلال دل و سینه تمیز کنند چه مقصود از ترجمه بعضی از امور که نیت  
 دفع خواطر متفرقه است و تفریع دل از کثرت صور که نیت نا اثار کثرت  
 ظلمت و حلت می کرد و طالب ترجمه را بر چند نسبت غیبت و کیفیت  
 پیروی کشد و صورت آن جز و می مقیم الیه بنی با کلمه نایل شود

نیت که او امر مقیم الیه ان هر چند که باشد مقصود حاصل است تکلیف  
 که میان اهل طلب نوعی مناسبت می باشد و بعضی که از اهل طریقی که  
 مقصود بند سلطان ابراهیم است هم قدس است و در ابتداء ترجمه یک  
 از محسوسات چون سبک یا کلهی و غیر آن میکنند بدان طریقه که چشم ظاهر  
 بدان صفت و زهد و اصلاح و روح بر هم میزند و جمیع قوای ظاهری و باطنی  
 متوجه آن می شوند تا آن حالت که خواطر با کلمه منقطع می شود و کیفیت ثبت  
 پیروی دست میدهند و قال بعضی هم قدس است اسرار هم نوع عالی از آن  
 است که طالب ترجمه ملائکه حضرت عزت را عزت نامه می دانند لباس  
 حرف و صوت و عربی و فارسی است ترجمه خود سازد و نکند و در ملائکه  
 حواشی از جسم و جوهر و عرض زحمت او بردا که سبب مقصود بنق اندرینا  
 بر حدیث رایت ربی نورانی حضرت را بر سفت نورانی باشد تا هر چه بر این  
 بدان و قال بعضی الکبراء اتم ترجمه جات حضرت حق و اکل مراتب حضرت  
 مع المطلوب المطلق است که بعد از تحلیل قوای جن طیفه ظاهر و باطنی  
 از نقصانات مختلفه و فایز گردانید و خواطر ان هر علمی و اعتقادی بل  
 من کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی ترجمه حضرت حق کنی بر و حقی  
 که معلوم حق است یعنی چنانکه او است در واقع نه مقید بنق و نه  
 مسموع یا مطلق بلکه ترجمه مجمل مطلق همین لای سفت که قابل جمیع

۴۴ و امر است که آن حضرت حق بی نی و فانی کرد و با لایان نقش افتاد  
 مستحق و مستحق مع قهر العزیز و المجید و الاخلاص التام و الموانعة  
 علی هذه الحال علی الدوام ای فی اکثر الاوقات مع تفرق و لا یزیر  
 غافل و لا تنقلت غریب با جنم با نکر کمال حق نعم ذاتیت و مستوجب جمیع  
 او مافی خواه حسن او او مافی پیدا باشد و خواه پنهان و عیان  
 با نکر عقلی و فکری و واهی و غیر حق نعم محیط شود و شد بلکه او چنانست  
 که از خود خبر داد و گفت کلیم هوئی نشان او خواهد در هر صوفی  
 از من عالم ظاهر کرد و اگر خواهد از هر مذهب باشد و اسمی و رسمی  
 با وی انصاف نشان کرد و اگر خواهد تمام احکام آسمانی و سفاتی بی وی  
 صادق و محقق باشد و با این هر ذات پاک و منزله است از هر لایق عظمت  
 و جلالت او نیست نه از صفاتی برهان و عیان و منافات او با ذات پاک  
 او کند و اگر کسی وجود را از مبدء تا منتهی مراتب تعلیقات حضرت  
 حسیانیه و قلم ملاحظه نماید و ایراصی را علی الدوام برابر بصیرت مبارک  
 پس نه بدید در واقع مکر و وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت  
 وجود را در هر وی یکی شناسد و المالات و تقید را از جنب و اعتبارات  
 او را اندک نیست که این ملاحظه را و را محال و بی عظیم بخشد و شوق  
 تمام دهد و از این قنیت ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرفی ظاهر

۴۵ لا اتحاد و هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیقصد به  
 الکل من حیث کل شیء موجود به بعد و ما بنفسه لا من حیث ان له وجودا  
 خاصا اعتد به ذاته عال و الاتصال هو ملاحظه العبد عنه متصلا  
 بالوجود الاحدی یقطع النظر عن تقید وجوده بعینه و اسقاط اعتبار  
 الی ذی فی اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع  
 حقیقی وجودا به **ایضا مهمنا** هاتیب هو تیر امدای حرف شناسی  
 و انقاس بق را بر در بران حرف اساسی باقی اگر از آن حرف با میدهر  
 حرفی که شکر اگر دای بی باسی شیخ ابو الجناب نجم الکلب اقدس اسد  
 مشرق در رساله فی ایچ العجالی سفی نماید ذکر می که جان دیت بر نفس  
 حیوانات انقاس نفسی و میراثی نیست زیرا که در بر این مدینه و خیر و رفیق  
 نفس حرفی ها که اشارت نیست بغیب هو تیر حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند  
 و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در اسم صبا را داده است و الله  
 و لام از برای تعریف است و تشدید لایم از برای صبا لغز در آن تعریف  
 پس صبا بدین طالب هو شدند در نسبت اکاهی بحق سبحانه را بر این خبر بود  
 که در وقت تلفظ با این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و نعم ملاحظ  
 وی باشد و در عرض و روح و دخول نفس و اتف با شکر که نسبت حضور  
 مع احد فقری واقع نشود تا بر سدل بدعا که بی تکلف نگاه داشت



۵۶ او این نسبت همیشه حاضر دل او بود بچگونگی حق اند که این صفت با این  
 دل دور میکند و در حق انفعال و بصفت آنکس را بجنب حق سبحانه  
 قوی تر و صمیمی است در حق و این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه برتر  
 بود و صفیایان مقام این صفت طلبید اگر بجز این بود در نگاه داشت او جنب  
 سعی کند حق را حق او نگارد و خود را حق می پندارد و بی شک در نشان  
 این نسبت است **ایضا** منتهی حق را آنکه در ذکر حق بر حق نشود و در حق توان  
 نفس حق معقول شود **۵۷** اندیشه که در حق نشود و در حق نشود و در حق نشود  
 و در حق نشود و در حق نشود و در حق نشود و در حق نشود و در حق نشود  
 مناسبت میان بنده و رب است و با حکام خلق و خواص صفات  
 امکانی معقول بر محبوب شده و در حق کو که در این حالت بی قطع تقاضا  
 ظاهر و باطن و بی تفریق دل آن همه را تاملات که بعد از اغیار صیارت  
 ایشان و سایر اشیا حاصل شده است خواه از آن دانند و خواه ندانند و در حق  
 نکرند پس بر طالب سالک واجب است که هیچ کس را از آنچه در آن است  
 بقا و در صورت کثرت بتدریج بر اسطر انفراد و انقطاع نامناسبی  
 انجمله میان او و حق نه حاصل شود و بعد از آن تو چه عیبت حق بشنا  
 کند ببلای من ذکر حق از آن که در حق نشود و در حق نشود و در حق نشود  
 و اینانی نیز که از روی لفظ و فطرت کونی است و از روی مدلول

۵۷ و باقی بیکدیگر است پس این بر پنج باشد میان حق و خلق و سبب وی  
 در حق از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ حق قدس الله تعالی  
 او و اجماع انجمله از کمال ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و چنان  
 بنی و چنین وارد است که افضل ذکر لا اله الا الله و صورت این  
 ذکر مرکب است از نفی و اثبات و حقیقت و راه محض عزت سبحان تر است  
 کلمه حق آن بود و محبت و در کار نتیجه دنیا است و حقیقت حجاب انقضا  
 صورت کونی نیست در دل و در آن انقراض نفی و اثبات غیر است  
 و حکم العالی با لافنداد در کلمه حق حید نفی ماسوی حق و اثبات حق  
 سبحان است و خلوص از شریک حق بی مباد و مت و ملائمت بر معنی این  
 کلمه حاصل شد پس با ذکر و در وقت حیران این کلمه بر زبان می افتد  
 میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی و جوی جمیع صفات را بقتل  
 فنا مطلق نماید و در طرف اثبات وجود حق را با جمل ذکر بعین بقا  
 مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت حق حید در دل قرار  
 گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات غارت ذکر لسانی حق  
 و فطرت بر زبان می آید و صورت حق حید که معنی ذکر آن است  
 چه ظاهر و چه باطن و حقیقت آن در و جوی باطن دل مثبت گردد و حقیقت  
 ذکر در دل معنی هر شود و حقیقت ذکر با حق هر دل مقدر شود و در

مدد کن و ذکر بر مدد کن بر فانی گردد و ان کلمات قدسیه و انقاس متبرک  
 حضرت خواهر است قدس سره و هر چه در پیش شد و شنید شد  
 و دانسته شد هر غریبه و حجابیت حقیقت کلمه لا اله الا فی میا بد کرد  
 و نفی خواطر که در آن اعظم سلوک است و صفی عدم در و خوب  
 سالک که آن صفی عدم اش و نتیجه جز به الهی است بکمال مدبر نگردد  
 و و قوف قلبی برای آنست تا اش آن جز به مطهر کرده شود و آن اش  
 در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمیع خواصل متفرقه  
 است و در ذکر قلبی چون عدد آن جهت و یک یک کند و اش ظاهر نشود  
 دلیل باشد بر بی حاصل آن عمل و اش ذکر آن بود که در نماز و غیره  
 در شریعت صفتی شود و در زمان اثبات اثری از ایمان صفی فاعل جز با الهی  
 مطهر اند و و قوف نهانی که کان کفران نهی و و نهی راحت آنست که  
 واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست موجب شکر  
 است یا موجب غم و کفر اند و آن داشتن در وقت ذکر سبب ظهور ایمان  
 لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده است  
 در نفی خواصل و رعایت کردن آن داشتن نفس سبب و چنان حالات عظیمه  
 است در ذکر و واسطه بسیار آن فوایدی دیگر و صفی خواهر قدس سره  
 نعم و هر در ذکر آن داشتن نفس لازم می شمرده اند چنانکه رعایت

و قوف قلبی را لازم می شمرده اند اما رعایت و قوف قلبی را مهم می  
 دانسته اند و لازم میسر به اندر زیر آن خلاصه آنچه مقصود است از ذکر  
 در و قوف قلبی است و آن عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان قدس  
 سره از و اجماع یاد کرد و آن کشت و نگاه داشت و یاد داشت یاد کرد  
 عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و آن کشت است که ذکر هر بار یکی  
 بن بآن دل کلمه طیبه لا اله الا فی در عقب آن همان زمان یکی یکی که خدا  
 و نما مقصود من قوف و سر ضایق ن می آید که این کلمه را آن کشت می کنند  
 است هر خواطری را که می آید بآن غلبه و بآن تامل و ذکر خالص ماند و سر او آن  
 ماسوی است فایز کرد و نگاه داشت حراقه خاطر است چنانکه ذکر  
 یکی دم چند بار یکی یکی که خواطر و غیره پس و و و مقصود آن هر  
 ایه یاد داشت است که مشاهدات است و فانی شدن و ذکر خضیه است علی  
 الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله الف و با است تا ملاحظه خواننده  
 حاصل آید و اگر معلم خاذق بود در مطالب صادق است و آن بیدار نشنا  
 که در قدم اول او را خوانند کرد و در بر تبه یاد داشت و سنا در چه  
 رحمت بقلم الف و با و اما اغلب طالبان اند که ایشان را پس یاد داشت  
 دلالت کرد و پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست که پس و با  
 نما و او را تکلیف کنند که پس و پس و با هم پس **ایا** است ما هر چه پیشتر



سوزی فلک زانکه عشیت اصل جوهر ما اس هر دو در حواش طبعی  
 که یکی در دیگر دلشکرماء درهای هوا این بی در و چنان دم عشق  
 و بی بی و رسا و حضرت قدوق العرفاء الکاملین واسوقه الکبراء  
 العالیان القوم الامه الکلیه والذوالی الیه بالانوار الجلیه  
 الکبراکرشد بر حق و به پیغمبری که نزع زقید او مطلق بود علی کرده  
 تمام وادی تفرقه را در هر چه جمع مستغرق بود مولانا و علامه  
 سعد المیزه الدین لکاشغری قدس سره تعلیم یافته با تمام بعضی اصحاب و این  
 احباب که چندین سالان کیفیت اشتغال این عزیزان مذکور نموده  
 بودند اکنون آن نوشته هم بهجا و است میخواند ایشان بر بیست و نه سال  
 در قید کتابت و درم میگذرانده و این رساله مان کلمات طبعیه تمام شود  
 و آن انفس صبر که میگوید اختتام کرده و وحی شده  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 منبای طریق مشغول این عزیزان اینست که میگویند هوش و دردم خلود  
 و باغی معنی هوش و دردم آنست که هر نفسی که بر آید از حس و زایش و غفلت  
 نیاید طریق شوی اینست که این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله تمام میگویند  
 و کیفیت گفتن آنست و ما بر اراکم میباشند نفس را در درون نگاه میدارند  
 و دیگر که بعضی زیادت میکنند آن آنست که یک سال را از انزاع و عبادت میکنند

در کتب

این دو بیت مشهور که در مرقه  
 حال و مطلق قال من کنت  
 در کتب و این بیان داشت که در هر چه صوری و الی واصل کردی که در دنیا  
 داشت قفسه است و الله محمد رسول الله افضل من عباد و مسکین و اینک  
 با یک کیفیت و میل از دیگر مشغول بدان طریقه که مذکور شد و پیشین طریقه دیگر  
 ایشان نیست و الله علم و طریقه توجیه ایشان آنست که دل خود را با اجناس و  
 حاضرین این عرصه را لباس و زینت و صوت و معنی و فانی و جمع حیات  
 و دل خود را از محال و کمال صوری است و در نمی آید چه مقصود و عرف  
 محاسن تمام محاسن متعلق و کلام عین خود نموده است و قریب الیه ترین  
 الیومین این کان فیها باور ساخته صید نر دیک و در این  
 هر که در این دین را و در هر ایضی صید است و قریب اما بواسطه ضعیف  
 است و دیانت این معنی تمام میدی شود ولیکن بتدریج این معنی بر تومی  
 اندازد و چنان میشود که غریب معنی در نظر بعضی چیز می ماند هر چند خود  
 تغییر کند و تواند ماند کسی که در هر چه در قیادت تا کردن و چشم او بر هر  
 و بتدریج چنان میشود که آنها در نظر او آیند لیکن همچون آن شیخ ضعیف که از دو  
 و بهر شود نمی تواند که باطن آن شخص را آنک مشغول که اندا اما اگر در بی تو چه کردن  
 شد تعریفی باشد اینچه و با آن اسم مقصد که اسم ذات بر دل خود نازد میکند  
 این معنی میباشد مانند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است و در هر  
 بتعقل نمی برد از و حضرت عیسی علیه السلام در هر چه در این کلمات

و بر تفت

بسم الله الرحمن الرحيم

فی الاشفاق الی کن الواجب الی وجود عین ذاتی بیان وجود امکان  
فیه الی الوجود الواجب هتقی من بذات و ما یبصر فیها المصطفی تعلق  
ذکاتنا بکما هتقی توفیق مطلق و خلق کما انوار ندن حق وجود و انوار حق  
فما یحققان احکام عیان و صدقان ان باب بر هار چنین وید و  
راشته اند که وجود حق تعالی صبیح ذات است و غیره انوار بیان ان  
بر این بر کرده اند که هر چه عقل انرا غایتی و وجود تواند کرد انچه  
هر چه وجود در این بر ذات او باشد هر اینه انشا و ذات او بر حق  
علی المبدء و حج اگر علت او انشا فی ذات او باشد لازم الی تقدم انشا  
ذات او بر وجود بر تافت و انشا فی وجود بر تافت که عقل حکم است با آنکه  
اعاد فرغ وجود است پس اگر وجود سابق عین وجود لاحق باشد  
تقدم شی بر نفس لازم آید و اگر عین باشد فعل کلام با انشا فی ان عین  
وجود کنیم یا لازم آید تسلسل در وجود ذات با انشا بر وجودی که فی ذات

ذات

او باشد با آنکه تقدم در وجود شی واحد محالست که پیش از به الفلک  
السلطانی و بیان ان بر وجود دیگر آنکه هر چه بر عرض وجود است نظری بذات  
او وجود ذات او سلوک است زیرا که مصیقه صحت شی غیر ذاتی و ذاتی است  
کما هو المشهور بین المجوس من انه ليس المصیقه صحت فی واحد و لا کثیرا  
و لا شیئا من الامور العارضه لها و شوق وجود او را ناشی از ذات عی  
مقابل بود بنا بر آنکه کنشست که عقل حکم میکند با آنکه اینجا در فرغ وجود  
است پس بقا اند که مصیقه صحت شی بر شی و ط وجود بر وجود باشد خواه  
صورتی بر دیگرند و خواه صورتی بر حق حقیقه واجب تم وجود است که  
باشد یعنی وجودی قائم بذات خود و حج هم وجود باشد و هم موجود  
چه معنی موجود را نام به الوجودی است خواه از قبیل قیام صفتی بر صوف  
باشد چون قیام وجود مبدیه ممکنه یا از قبیل قیام شی بنفس باشد چون  
قیام وجود واجب بذات خود و از آنکه اخلاق قیام به او بجان می باشد  
لازم میاید که الملاقه موجود با بجان باشد که لا یخف علی من المراقبه  
بصیوق و اما فتره اولی که مدان مدارک مطالب غرض ایشان بر وجود  
صحیح و کاشفات حقایق است میکی بیند که بکشف صحت مانا معنی راست  
کری وجود حق تعالی ذات او است و موجود حقیقی عیان از انیت دیگر  
اشیا شیون و اعتبارات لاحقه بان ذات و هتقی از انشا و تفتیه بر



معنی یابین و چه کرده اند که هستی دیگر که غنی هستی حق باشد نیت پس هیچ  
 هستی بآن هستی مقدم نباشد پس هستی واجب باشد و تفصیل اینست  
 که هستی مطلق مستغرق در جمیع هستیهاست پس هیچ هستی بر او مقدم نباشد  
 و الاقدم او بر خود لازم آید و چون هیچ هستی بر او مقدم نباشد پس اولی  
 باشد و این نتیجه است مقتضی طالب کمال را در صاحب جلال و منزله تائید و چون  
 در شرط سلب جمیع اعتبارات و سلب حقیقه واجب میدانند و وجود غیبی  
 او را اعتبارات انشائی خاص دانند که او را حقیقه وجودی قائم بذات خود  
 حاصل شود و آنکه وجود را قیام با او باشد همچنانکه حاکم کسی را قیام که  
 حدید من منبع صناعت او باشد و شمس را ای کوی سید کرا را با غنای  
 نسبی خاص باشد از عباد او و قطن بر اسطر صوره او حاصل شود باشد  
 و همانا که در لفظ من وجود کرد در عربی مبین و معرب آن که متضایق  
 است و تغییر از هستی بان میکنند ایمانی را بر صحنه توان یافت بهر لفظ  
 مذکور به بیغیر مضاعف واقع شدن همچون شمس و مشهور از فرقه  
 اولی است که وجود مطلق را یعنی وجود مریخیت هوایی شرط تجربی و  
 اطلاقی و غیر آن از خواص من و صفات حقیقه حق میدانند و از مراتب  
 اثبات میکنند مرتبه اول غیب هویه که در آن مرتبه جمیع وجه مضایق  
 الیه نکرده و هیچ صفت موقوف نباشد و هیچ امتیاز منسوب و منسوب

المیه نباشد چون مقدم و حدوث و کثرت الی غیر ذلک بلکه او  
 تمام احکام مراتب تالیان است چه من حیث الاطلاق و التامین و القطر  
 و المرحه حق مرتبه الوهیت است و هر حقیقه اسمی است و لهذا الاعتبار و الوجوب  
 الذاتي و القدم را مثلاً من الصفات الکمال و من حیث التقید و الانفعال و التناش  
 و قابلیه الوجود من الواجب بالذات و العقل حقیقه عالم است لهذا الاعتبار  
 الامکان الذاتي و المطلق الیه و غیرها من الصفات التي ینبع الا مکان و هذه  
 المرتبه یسمی عالم الالهائی و الاعیان الثابتة و من حیث الجمع بین المرتبتین  
 حتی یکن مطلقاً من وجود مقیداً من وجود اخر من تبه احدیة الجمع و لهذا  
 مرتبه الاولیة الکبری و الاخریة العظمی این تفصیل موقوف از تخلفان این  
 طائفت است و گاه گویند مراتب کلیه و جریج است اول غیبت مطلق و آن  
 مرتبه اطلاقی محض است که از غیب هویت و مقطع اشارات و غیب الغیب  
 گویند و هم غیب مضایق و از عالم عقل و نفوس گویند و گاه عالم  
 اعیان تا بهر عقول اعیان در مرتبه عقل و نفوس خواهد بود و از انوار  
 ملکوت اعلا خواهد شد و معلوم شد تفاوت مضایق که از عالم مثال و خیال منفصل  
 خواهند که خیال انسانی بمنزله حدیثی است از الیه و غیر و خیالی از آن جزو انوار  
 ملکوت اسفل خواهند و عالمی نیز که از ملکوت اسفل و عالم منور  
 ما ویات و مجربات جمیع است و چنانچه مشهود است و انوار عالم مثال

خوانند و آن عالم جمیع ذات است مبادیه من الاعراض و الجواهر و بنعم مرتبها  
 و آن حقیقت انسانیست که جامع جمیع حقایق عالم است و الی ذلک اشارت  
 الشیخ المحقق ابن العربی بقوله شعر **شعر** اقول و روح القدس یفتی فی حق  
 بان وجود الحق فی العدد الخمس و ابیت بحال اقل الی این دو جایزه و هر دو  
 مشرب بهم نزد یکت **شعر** خدا خلق میراثی او قضاها فانه تکلا طریقه هو  
 شیء کل شیء و اگر واقف بصیر در حق هر دو صوغ غیوس نماید بر او ظاهر شود  
 که چون مرتبه لا کثیره که در قد اشعار میکند از حد عبارت و اشارت و اسم  
 و رسم نماید و تحت و وصف خاصیت چنانچه مذکور شد چو بیت و نظایر  
 در او محال نیست از این حجت سه فرقه که اهل نظر و بحث اند مرتبه ثانیه  
 که عند و جوب ذاتی و عقیده اشیه لاشی است منتهی شدن چه طایر بلندی  
 بر دامن عقل را بحال تجاوز از آن مرتبه نیست و اگر کبیر مری بر حق بیایم  
 شروع تجلی جوی زویرم **شعر** و در حق انمل و لا حتمت ان این بیانات مبین شد  
 که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است و ممکنات با اعتبار انسانه و انقضا  
 به ان ذات موجود غای شونده اند بلکه حقیقه موجودند چنانکه گفته اند  
 الایمان الثابتة ما سمت راجع الوجود الی باقیة علی عدد هما و قاله  
 الشیخ ابو حامد الدین عبد الله البلیانی **شعر** ظننت ظنرنا فانه انت  
 و لا ان تکون و لا فاکت و لا ان کنت انت فانه رب و لا فی انشین و مع ما

از کجا

زیرا که عقیق شد که من و اهل تحقیق و اصحاب نقل و نقل و حقیقتی است  
 قائم بذات خود و لغو صفی قائم بغیر چنانچه بحسب نقل جلیل ظاهر شد و این نیز  
 حقیقه موجود باشد بلکه موجود حقیقی همان ذات باشد چنانچه گفته که  
 سبق اشارت بان واقع شد پس تفاوت و جماعت میان ممکنات و حق تعالی  
 مرتبه موجودیه در قیاس کمال باشد چه ذات حق تعالی عین هستی است و ممکنات  
 هر عین هستی خود اند و نه مقتضی هستی خود و نه معروض هستی حقیقت بلکه  
 هست غایب بسبب جنبی خاص که با خصیصت دارند پس در مرتبه وجود عبارت  
 از مرتبه وجود خاص حق انزال باشند چنانکه در بعضی مقامی یاد نموده شد  
 ما للذات و رب الارباب **شعر** من ان تویر و عین این هزار مرطرا  
 لطیف انکه من تویر و عین **شعر** و غنا و مطلق حضرت حق را که اصلا  
 وجود و کالات او غیر از نیست **شعر** و لو جهها من وجهها قرا  
 و اینها من عینها کحل و اشق کماله المداغ خلقة لئلا یروى عینها  
 منها الکحل لیس کالفر و ندی خلق راست چه وجود حقیقی ندارند و نمایه  
 نیز که ایشان است نه ان ذات ایشانست بلکه ان ذات حق است بلکه عکس و حق  
 حق که در مراتب اعیان ایشان ظاهر شد اگر سؤال کنند که ان حق و صرا  
 اول مفهوم نیست و که وجود او از عین نیست و این سخن اعم است از  
 انکه عین وجود باشد چنانچه من هب حقاقت باقی حقیقی و چنانچه





وعدا این را باقی که بعد از این می آید اشارتی بآن است و اما حقیقت  
تو نیست و این هم از این جهت است که می بینیم بعضی از مصادیق را که در وجودش  
 او عدم است چون اینست که اگر کسی را که در آن است غایتی هرگز  
 که در آن نیست این طایفه مضافات که مذهبیه ممکنات که از اعتبار وجود  
 علی حق هم اعیان ثابت می بیند آن را با بر عدسیه خود باقی اند  
 و استغفار و وجود یعنی انشائی بآن نمیکنند چه حقیقت وجود در آن  
 اصلا و منف نیت بلکه ذاتی است قائم بر خود چنانچه در مضمون این رساله  
 سبق ذکر یافت اما کلام اطلاق وجود بر معنی نیست میکند و این معنی که  
 فنی است چنانکه می بیند در خیال من هو وجود است یا در خیال من هو  
 است و این معنی عجب ظاهر مضمون ممکن باشد و ممکن را اطلاق بآن باشد  
 و این حقیقت عبارت است از ارتباط او بر وجود حقیقی که مابین ذات  
 حقیقت و از این ارتباط تغییر میپذیرد و این ظهور و کوری نیست  
 نمی بیند این طایفه حقیقت اعیان ثابت و ثابت قال الشيخ صدر الدین  
 القزوينی فی القصص اعظم الشبه و اعجب القعدات الواقع فی الوجود  
 الواحد هو حب العالم الاعیان الثابتة فيه بین هم ان الاعیان ظاهرا  
 فی الوجود بالوجود و غایبها و آثارها و فیها و لا یظهر فیها و لا یظهر  
 لافانها لا یقتضی الظهور و حاصل این سخن اینست که ظاهر حقیقت

حقیق است که بصفات اعتنائیه ایمان ثابت و منصف شدن و این را که اشارت  
 من قال منهم الحق محسوس و العالم معقول و باین اعتنائی اینست که  
 باشد چنانکه در باقی اینده می بیند شدن و اما حقیقتی که در حق مضافات  
 ممکنات منصف لفظ منصفیه فی انفسها معنی انیه بنوع الظهور الوهمی فضا  
 العدم الصوری یا شق مضاف الوجود الحقیقی و این هم از این جهت است  
 تو که اینده بود و نبود و غیر تو کس بود و نرسد خواهد بود و این  
 طریقی که در این است که در این است که هر لحظه از انشائی غایب بود و مراد از این  
 عشق در این مقام وجود حقیقی است که نزد این طایفه عین ذات است بر منوال  
 سایر صفات و بقول این معنی نیست که هر حقیقی که قائم بغیر باشد وجود  
 بن آن غیر است و مضاف انشائی او غیر است بآن وجود و قیود ذات  
 خود باشد منسوب بغیر نباشد وجود لذاته باشد پس وجود منسوب  
 شود بر خود بر آن پنج که در معنی وجود گذشت مثلا اگر فرض کنی  
 که حراقت از انشائی بر خیزد و ذات خود قائم شود هم حراقت باشد و هم  
 حراقت باقی که حراقت بآن قائم است قیام نمی بنفیس و قد سبق انه  
 لا یلزم من كون الاطلاق القیام علی هذا المعنی همانا ان یكون الاطلاق  
 المطلق علیه همانا ان لم یحتاج من ذلك شیء ساء الحکمة الوهمیه  
 حق مضاف بآن اطلاق الوجود علیه تمام همانا فی عرف اللفظ مصیدا



منهم الى ان مرتبة الواجب تم اعلی مما يفهم عرفا عن لفظ الموجود بل هو  
 نقض الموجود الى ان الوضع المتعارف انما يتعلق بالمعاني التي يحصل في  
 اذهان اهل العرف واما ان هذا المعنى خارج عما كان كهم المعلق ا  
 عليه اسم الموجود واما الالفاظ اهل العرف الموجود عليه فم بقاء على ما  
 اعتقد من كونه موجودا في وجوده واما ان كان حقرا لا يطلق عليه الموح  
 بالمعنى الذي اعتقدوه وچون ذات حق تعریف مصفیات بمعتبر جنان  
 اكثر علوم عقلي و تعلیم بر ان متفق اند و كذا كذا اخفيا فاجبت ان  
 اعرف و ايات قرانی را حاشیة صحیح بر ان ناطق است و صفات الخی  
 ذات است بنا بر این محققان الالفاظ عشق بر الخصصت كند و فی  
 عشق و عاشق و معشوق كما ان علم و عالم و معلوم و جود و مقرر شد ك  
 اعیان تا بهر ان اشیاء بر جودیت بلكه بر اسطر ان تباط باجودیت  
 وجود ظهوری بخان و حى نماید و ان نیز حقیقت ظهوری حق است  
 صفات ان اعیان بر اعیان مبنی که صور مرات باشند نسبت با ذات و غیر  
 من هذا المعنى فخرى هذه الى رابعة الاخرى باب عیة من عشق بوق  
 هست و غائی کریم هر لحظه بصرفی برانی که نذر اول در طلبت کون  
 کون و مکان میگرد و ناخن تو کجائی و کجائی که نذر باب عیة فی ان  
 ذاته هم من حیث مرتبة غیب الهویة فخری ما ان العقول و الایهام

۱۲  
 هذه باب عیة من عشق کما لا تم ان ادراك معنى شك في كونه زرو و الحقی  
 من من فکلی، احقا که بفرا ان بق نذیند و ریت، ان بر اکثر دیدن و دل و جان  
 معنی، حقیقت حق سبحانه و نعم من حیث الوجود و الالفاظ و هو المشا را الیه  
 یضی الهویة ان اسم و رسم و وصف و انتساب او غیر و انتساب غیر با و متقا  
 است بر ادراك غیر با بر مرتبه اصلا متعلق نشود بر ادراك ادراك متعلق  
 تمیز مدرک است از غیر و در این مرتبه استیاض بکل مفق و است و حکم بر این  
 مرتبه با نکه متعلق میشد ان قبیل حکم بر مجهول مطلق است بر امتناع حکم  
 و و جعل شبهه در این هم و جعل در ان و طایفه ان ایشان بر اند که در  
 مرتبه بقاء با ادراك ان مرتبه حاصل میشد و مدرک در ان مرتبه  
 غیر حق نیست چنانکه بیت دویم اشعار با نشت و سخن در تحقیق علم خورش  
 بذات خود در این مرتبه و رفع شبهه از ان بعد از این خواهد آمد  
 انشاء الله و باب عیة مشرق الى الحق انما یخفی لغایة ظهوره و یبعد  
 لغایة قریبه و یجمل لفقده ادراك ادراك لا لفقده ادراك سبحانه و نعم  
باب عیة ان شیخ کفری چشم تار یک مدت، هجران حق سال او بد و  
 نیک مدت، در چشم مدت و غایت ان چشم مدت، صوم و درم از ان  
 زبیر کز رویک مدت، این طایفه بر اند که ادراك الحق سبحانه و تعالی  
 من حیث الالایه لاس حیث غیب الالفاظ هر کز در هیچ حال ان ایشان





۷۵  
 بل تا جاست که حق تعالی علم با عیان صفة ذات خداست تا شایسته باشد  
 وی نیز و است آنکس که کند نفی از آن معجول آنکس اینک اینک مراد  
 باشد از خطا است ایمان است ایمان است ایمان است ایمان است ایمان است  
 معجول نیستند چنانکه شیخ صدر الدین قزوینی قدس متون در تفکرات  
 آورده که شیئیه بودن و چه است شیئیه شریقی و شیئیه وجودی شیئیه  
 وجودی ظهوری است نه وجودی در مرتبه ان مراتب و عالمی از عالم  
 و شیئیه شریقی شریقی است در عالم به در خارج و این شیئیه معجول  
 معجول با علانیت پس معدوم مطلق شیئیه نیست مطلقا نه اعتبار شریقی  
 و نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیه شریقی هست پس از  
 وجود غنی و ان شیئیه غایب مطلق به امر کن و استماع و قبول  
 امر میکند و وجود غایب جمیع ابد و بر فطن متذکر و در علم غایب  
 غنی نیست که این غنی قریب بعضی معتزله است که قایلند به شریقی معقول  
 ممکن و فرقی با این قدر است که معتزله ان شریقی را شیئیه غایب میکنند  
 و شریقی غایب میمانند و این طایفه انرا وجود علی حق میدانند  
 و در استثناء مستغاث نیز موافق معتزله اند و شیخ حج الدین در این  
 انشاء الدین بیان آن بر این وجه میفرماید که تعالی علم معدوم  
 معنی من چون شریقی البانی تعالی و ملک و صاحب مرا و را و حق

۷۶  
 جل و بر تمام غیاط حالت از بر آن که عدم محض را صورت غایت و مقید بصفه  
 نیست و او را حقیقی نیست که بسط در این مکرر محض و ان نفی محض  
 در نفس حاصل نمیشود و چه اگر حاصل شود وجود باشد و عدم هیچ وجهی  
 نشود البته و قلب مطابق حالت و ان فی نفس یک از اشیاء تعالی  
 در نفس غنی و مکرر و حدایت و ان موجود است و اگر قریب این بر مشکل  
 باشد بر وجه دیگر بیان کنیم و گوئیم که شریقی بیش ظهوری است و معلوم  
 است در حدیثات پس از شیئیه که با ان اشیاء میکی شریقی را بعد از ان  
 نسبت را بعضی نفی میکی از حق تعالی علم محال را چه باشد به عالم با جزاء  
 متفرقه موجود آنکس انرا انباشت فهم بکنی نفی انرا از حق تعالی پس هر  
 گاه که نفس معدوم کنی عالم باشد بر وجود مندان یا با جزاء موجود  
 که نفی کنی نسبت و اشیاء انرا از ان موجودی یا عالم باشد موجودی که مثل  
 اشیاء معدوم باشد تا انجا که هر سخن شیخ است و حاصل آن است که عالم خواه  
 علم واجب باشد و خواه علم ممکنات متعلق معدوم مطلق می شود خواه  
 ان معدوم ممکن باشد و خواه عال و تفصیلی که در آخر سخن شیخ قدس  
 در حق تعالی عالم بمقتل فرموده بعینه همانست که شیخ الفلاسفه  
 در کتاب شفا آورده و شیخ صدر الدین قزوینی قدس متون میگوید  
 تحقیق علم واجب معدوم است ممکن قبل از وجود غایب شیخ الحقیقه تعالی





۷۹  
 که معلول و معلول الیه باشد یعنی باعتبار اقسامی با اعتبار الی غیر الیه و این  
 معنی در صورتی که معلول و مستقر نیست و تغییر این عبارت با آنکه این  
 موهبه از حدیث و وجود صادر از ماعل است نافع نیست چه موهبه از حدیث  
 وجود هم موهبت است پس لا یمکن موهبتی از ماعل باشد بلکه میگوید که  
 موهبتی که در حدیث است که معلول و مستقر میگوید در حدیث موهبتی و وجود  
 اعتباری و هر یکی از این موهبتی است و مجموع هم موهبتی است و التزام آنکه این موهبتی  
 بعضی منها اثر ماعل است لا غیر اگر گوئیم که حکم است باری مسلم نیست و  
 منشاء این ترهم اشتباه است که معارف و متاهل آن تاثیر احداث اثر نیست در تالی  
 و ابرام می توانی موهبتی بنا بر این عقل مشوب بوجه حکم میکند که تاثیر مطلق  
 عبارت است از متصف کردن شیئی بخواهی پس حاصل این مباحث آن باشد که  
 ماهیان هم باعتبار ثبوت علی که قریب اقسام میکنند و هم باعتبار ذات  
 خود و معلول و توانی بود بلکه بجهت بل با اعتبار آنکه خود نفس خود شوند  
 معلول می توانی بود و مزق میان معلقین موهبتی نیست و مظاهر است که ماعل  
 بجهت این یکی از آن دو معنی خواسته در معنی ثالث چه بدیده عقل حاکم است  
 نسبتا دان بلکه خیالی خیالی از تحصیل است و حاصل رباعی ثالث شروع و  
 بعضی از این شبهه در تحقیق این مقاصد و حاصلش آنکه اعیان را  
 در اعتبار است یکی اعتبار وجود ایشان علما و عینا و باین اعتبار و معلولند

۸۰  
 و یکی اعتبار کلمات صفات الحق و صور علمیه که باین اعتبار اطلاق میگویند  
 بر ایشان یعنی توان کرد چه صفات حق بقدر عین ذات و حاصل رباعی  
 رباعی تقصیری شبه بر وجود دیگر است و آن اینست که چون علم با عیان  
 که عبارت از نفس اعیان است باعتبار ثبوت علی مقدر حق و صفات حق  
 متعلق با عیان حق نیست پس تا شیئی با عیان در آن محال باشد و شاید که  
 مراد از مانی معلولیه ابر موهبتی باشد و باین تقاضی و جریقی میانی  
 موهبتیه و اثبات آنکه نتیجه ایشان نفس اقدس سواد ظاهر شود و الله  
 ولی التوفیق و بدین اتمه التحقيق و بدیهه فی احوال الاعیان  
الذاتیه و الاعتباریه و الاختلافات الاعیان که در حقیقت ملک قدس است  
 موجود بر عینی و بر وجودی و عددی هر چند بذات خویش آن خویش کند  
 اینها اسکندری و عالم جمیع اعیان تا به کثره بر این طایفه میسر  
 علی خوانده باعتبار ثبوت علی حق قدس و آن و هر که صفات ایشان  
 در وجودی ظاهر میشود موجودان و آن او چه کذا ذات ایشان بر معدنی  
 خود با قدرت معدنی و هیچ نیستند لاعیان و اعتبارات  
 وجود حقیقی اند بر آن و چه که ان پیش گذشت و چون وجود حقیقی  
 متصف با جمیع صفات کمال است و در هر مظهر که ظاهر میشود صفات آن آن  
 منفک نیست بلکه عین ذات و بند بر هر یک از اعیان کجانی نمیافزاید

جميع اعيانها بالبين البتاني وادراكها في بعضه بجهاب تكون واجمال محجب  
 است ودر بعضه بفتاب ظهور و تفصيل فتجب مينا بخر در خال و ابرار  
 مضمون و مراتب تفصيل مختلف است و مراتب بودن اشیان و جودها بنا  
 بر عدم اشیانست چه اینست تا آنکه خالی نباشند از تمام نکته و نکته  
 شوق الی ان العقل لا الذی یطعن العقل عن ذات الله نعم انما هو عن  
 ادراك الله ان الله لا یفهم ذات المدرك كما تفهم ساقا و الی ان الانسان یفهم  
 لیس شیء من حیث ظهور الوجود الحقیقی فیہ بجمع صفاته علی غیره  
 التفصیل الذی لا یخلو عن ثوب اجمال هو کثیره غایب مشق از من  
 ایدل و جان و تنم و یمن و اثنی و یدش و سخن در و هتم ان خود  
چه غیر و سیکرم هیچ نیم چون آن حق خود و سیکرم جمله مسمی ممکن در  
 حد ذات خود هیچ نیست چه آن حق هیچ وجود ندارد پس هر چنان  
 ان مساوی باست حق خودی خیر و نقل بحقیقه ظاهرا و در او همه  
 چیز هست چه حق سبحانه و تعالی چنانکه مکرر من کوه شد با هر صفات  
 کمال اجمال دارد و در هر ذوق از ذات موجودات مستطیبات  
نکته و نکته بدست او که هر ذوق خالی از کمالیت جهان نمای  
 چون در تکرر و ایوب صحن مطابق اندک بعضی از اهل سوره گویند  
 که کل فی کل اکثر این قطره باطل بر شکاف بودن اید از آن صدق

صافی و مشران که مراد از غیر مشکام نوع انسان باشد چنانچه ظاهر لفظ  
 است و چه بودن او انفس و اجلی باشد و همانا در این مقام عاقل است  
 حکم و توحید را شوقی طایفه و چه در علوم عقلیه مقرر شد که مهبیه  
 فی حد ذاتها ان او هر چند غیر ذات و ذاتیات معلومست چنانکه میگویند  
 لذت الهیه من حیث هی الاقسام ذاتیات قلب من حیث هی واحد و لا  
 کثیرا و لا غیرها من العوارض و ان این سخن لازم نمی آید که ممکن در حد  
 ذات خود حق و نباشد و ذاتیات او را ثابت باشد پس حق آن گفت  
 که در حد ذات خود هیچ نیست چنانچه در مصراع ثالث گفته شد  
 و چه در نوع این شبهه اندک که معلوم کنند که آنچه در علوم عقلیه  
 مقرر شد اندک که عقل بعد از فرض مهبیه و ملاحظه اهل باطل  
 نظر از امور خارج حق فرض او را شتمیل بر ذاتیات خودی  
 یا بد و خالی از غیر در این ملاحظه و این سخن در نفس الامر بقا  
 وجود است لیکن اغراض آن وجود دیگر عوارض تکرر او را باین  
 حالی بیاید و حاصل آنکه مهبیه مذکور موجود است در عقل اما  
 عقل ملاحظه وجود او تکرر فانه وجود عقلی او را از ذات خود  
 است پس حق و خود هیچ نباشد اگر گویند که چون ممکن بذات خود  
 هیچ نیست پس بودن او از ذات خود ان غیر نباشد پس باعتبار



بودن خود بر وجود معلول باشد و این منافی است که سابقا تحقیق یافت جواب است که اثر اول فاعل نفس ذات است و چون ذات اثر فاعل مباد در پیش چنانچه چنانچه در هر دو در او خود نیست بلکه عقل آن او تاثیر می نماید که خود خواستنی است به احتیاج میعلی اگر کونی که از این لازم می آید که انشای شیء بذات خود و ذاتیات موخر بر فاعل باشد بنا بر آنکه شئ مفعول را مفعول است بر وجود و وجود او ممکن از فاعل جواب است که بودن شئ شیدا مستلزم وجود است مفعول بر وجود او چنانچه در تعلیقات و خواشانی است عقیده تحقیق کرده ایم و چون مفعول لایب این سخن را بر این وجه تحقیق نمایند پس شبهه مرتفع گردد و بعضی آمده قر با عیبه شیخ الی بحر ادراک العقول البشری من ذلك كنهه مقر شیدا نکر در معه هی می میر معلوم فکر حقیقه بودن بوده در باب مید طلب دل ان نعم من بود و ان کعبه مقصود نشان شوق می نق ان میر که مراد حقیقه بودن کردن ان حق نعم باشد که ان مدان که ان میان ی مدان چ ان هام متعالی لایت و طند در حدیث بنوی علیه السلام و ان داست فکر و ای الاء اصد لا تفکر و ای ذات اصد و ح عدم ادراک عدم که مراد ان نیز است ظواهر است چنانچه شرح شد که معلوم مطلق اصلا مدرک نی شود و مقوله که مراد

ان بر وجود مستند بر وجودات باشد اعنی وجود عام که در هر حرف این ظاهر تقریب بنفس روحانی بشود و حضرت شیخ علی الدین آنرا حق مطلق و مطلقا ند چنانچه در کلام مجید ایشان است بآن حثیث قال نعم ما خلقناها الا بالحق چه وجود مستند مذکور باین من حیث الاجزاء و المجرى مدرک نیست و عدم ادراک عدم که متعالی است ظاهر است با عیبه شیخ الی اثبات العلم العیض الاجزاء الصح عدم بالعرفه و الی غایه الاجزاء و نیاید من الاجزاء و هی ذات شما ظاهر باطن جهان میدانم ما حاصل امر کن فکان میدانم ان قوة سعدی و کعبه علی می کنند که کشی کشی مفعول ان میدانم نیز این ظاهر مقررات که علم بذات حق بوجهی منفک ان انسان بلکه منفک ان هیچ موجوب و نیست قال الشیخ علی الدین قد س س هو ظاهر الاشیاء و تحققا و ان به و اخفاها حقیقه حق هم ظواهر است و هم باطن کما قال نعم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بی ظاهر و باطن جهان باین وجه معلوم و در اعتبار مفعول و یک هست و ان است که هر یک ان وجوب و امکان مرآت ان و یک اند و ذات ان ان میر ی که مرآت مفعول نیست و باطن است و میر ی ظاهر پس باین اعتبار عل ظاهر و باطن بهر یک ان ان نق ان کردن و حاصل امر کن فکان چنانچه مضمون حدیث قد نیست که کن کثر ان اخفاها ما حیث

ان اعرف خلقت الخلق لا عرفى ظهور حق است در مظاهر عینی و علی فی ان  
 هم معلوم است و توقع می مدی که عینی علیه السلام می گفت اشارت است  
 با نکه ان عینی منقذ است از اب توقع می مدی و اما نظمها روح القدس  
 علیها و معنی این واسعه اعلم می شود که این باشد که ذات حق تعالی  
 مبدء تائیدی و ایجاد و اظهار کل است پس از انچه اطلاق قیوم بر آن کرده  
 باشند و ان روح القدس شایسته که ام الکتاب حق است باشد باشد نظم  
 اعلی که عقل کل است چنانچه اصطلاح شیخ علی الدین قدس روح است  
 زیرا که نزد او تمام معلومات در عقل اول نیست چنانکه سابقا متذکر  
 و معلوم است که در علم حق تبارک و تعالی معلومات هست و اطلاقات با عیفا  
 مبدءیه است چنانچه عرفان مان بود که تعبیر ان مبدء با ب می شود  
 اند و جمیع و جبر این عبارت به متجاوز و متفرق منضای رسید  
 ان غایت تصور حل بر این معنی کرده اند که لا یقرب الی حضرت حق  
 نیست غایتی و خبری و عن غیره ان شاد و اسه العاصم عن الی نفع و الفضا  
 و منه المبدء و الیه المعاد **باب** ستمتلة علی الاستفسار من  
 حقیقه ما اشتمل به من العلم من ان الایمان و الحقایق کلها نسبت  
 و الاقرار الی ما فی صیغ الغی و الالفاظ و هی هذه **شای**  
 ۲ که قرا بگو و عینه کن راست این طور و و رای طور عقلت که

که پس حقایق هر بعض نسبت اند و با و حقیق می کنی و حقیق است  
 تقریر می شود این و باقی است که قیوم گفته اند که ایمان تمام نسبت  
 که عاقل و حقیق مدی و در این بعض الحکایت چه نسبت فرغ  
 اثبات است و وجود حقیقی واحد پس حکم نه نسبت صورتی بند  
 می باشد پس باقی تائی فصل خواهد شد اخیری و جملها در و هم  
 کسی که احوال و کج نظر است این که مکر صورت تائی و کراست که نسبت  
 عینی و مکر صورت غیره اعلا که نظر و روی صیغ البصر است که حاصل  
 جملها است که وجود فی حد ذاته واحد حقیقی است اما طریق نفس  
 انسانی بواسطه تعلقات جسمانی قاصد است از ادراک و حقیق ان  
 عینی که احوال که یکی را دوی بدین و بین البصر بر تیر نسبت تصور  
 کند و این باین تصور آلات ادراک است فی انکه در نفس الامر  
 اخیقی باشد و آنچه محققان گفته اند که قضایات و احیان تمام اجمع  
 عین و اضافت است ان برای تفهیم محبوبان و تقریب افهام ایشان  
 پس سبیل تئذ مبدء را که ادیان گفته اند و تمثیل بعد که ان تکرار  
 ملا حظ و احد در ذهن حاصل میشود هم ان این و ادیت و ستر  
 ان مقام است که چنان وجود حق را مائت نیست بلکه عیانان و در و  
 نیست چنانچه فرمایند طایفه مبر تیر عین البصیر و حق البصیر رسید



پس هر چه در تنقید و تنقیص می یافتی و نسبت ذات او به ممکنات که بنده  
 عالی از شایسته تصور می نمودی و در مثل الاعمالی و السموات  
 و الارض می بین که علم و ادراک با محیط غیش و تکلیف عباد و الفاظ  
 که در مرتبه احاطه آن علم می توانستند که در هر چه باشد توان دریا  
 در هر چه دریا بود تغییر آن توان کرد و در کمال ما املت صیون التلماء  
 بر وی سیلاب و ان تمیضا خط من فیج تسع و عشرین من فاعی مقالة  
 قاصد **باعتبار** تحقیق الامکان و الوجوب و در هر کون کل منامرات  
 الارضی من وجه امکان و وجوب نیست جز بود و نبود **باعتبار** معدوم و  
 ان و این را سبب است که هست عدم غایب از نظر کمال  
 لطف و ان غایت بود آنها تا در طی مباحث سالک معنی این را با عی  
 منکشف شدن باشد چه ممکن در ذات خود معدوم است یعنی موجب  
 نیست بلکه هیچ نیست و واجب بودی که عین ذات او است موجب  
 است و هر یک از وجهی مراتب دیگر است پس هست عدم غایت و یا  
 که ممکن در ذات خود عدمیت با و ظاهر میشود و عدم غایت  
 زیرا که بواسطه خلق حق موجب غایت میشود و در تحت این **باعتبار** دیگر  
 هست کمال عقیق علی الفطن کا کثیر البیر التفاسیل المشرقی حرق السحابی  
 و الله الموفق و ابر **باعتبار** از نظر کمال لطف و غایت جود الی است **باعتبار**

غناء فانی افادت ظهور بر اعیان ممکنات معینا به بعضی جود لا لغرض  
 و لا لغرض قتالی عن ذلك **باعتبار** مشوق الی مراتب التجدید و التجلی  
 الممكن الی العلوی المجد و ان طویر التجدید طویر و املی  
 العقل و هو **باعتبار** در کون و مکان فاعل مختار یکی است **باعتبار** از دید و یاد  
 الحق یکی است **باعتبار** از دید و ان عقل اگر بر و ان **باعتبار** من و من شوق  
 کین هر اثر یکی است **باعتبار** فاعل مختار غایت از کس است که اگر خواهد  
 کند و اگر نمی خواهد نکند و هیچ وجه مراد از اراده ارتقاء نکند و این  
 معنی تحقیق در غایت واجب نیست چه علم و قدرت و اراده که منشاء افعال  
 اختیار است و تحقق اختیار منوط با نیست که عین ذات او است و ممکنات  
 تعطف از اراده او و ممکنات آنها امیر از اراده اشیا ان یقول لکن ضایع و  
 و هر چه غیر از است علم و ارادت و قدرت او و علم و ارادت و قدرت  
 الی مفصل در تحت علم و ارادت و قدرت حق چنانچه بر اهادین عقلیه  
 شواهد و تعلیم ثابت شدن و ما قفا و ان الا ان شاء الله و مراد از  
 ارتقاء میشود پس و اری و لا لیکن الاما اری و چون ممکن در  
 حد و ثبوت و بقاء هر دو محتاج به است چنانچه در عمل خود مقرر شد  
 موجب و معنی تحقیق عین حق نیست چنانکه از **باعتبار** عدوت و دامنند  
 بعوضی هر دو ان حضرت باشند و از این بدین توحید افعال معنی

معلوم میشود و الا تم بقید صفات که مبادی افعال اختیار می یابند و  
 بدین وجه اشارت بقید ذوات و آنکه این مرتبه فوق مرتبه فوق  
 مرتبه عقلاست و تا شخص عیلا بر مرتبه عقل نشود او را بر مرتبه متکشف نکرد و  
 چنانچه کسی از مرتبه متکشف فوق مراتب نماید بر مرتبه نظر او معتقد  
 معتزلی نماید و چون در میان مرتبه و مرتبه او را در متکشف کند که هر  
 انوار یکیت و تقدیر و تخری بر اسطره تصور را در ادان و حجب فو اصل  
 می نموده و در اینجا تحلی است با کمال بودن این طور و ملای عقل با فیض  
 است که عقل بد و ان از حق را در ادان و ملای است و در باره که عقل حکم  
 است با سخا که ان کمال هم الحققون قال همه الاسلام قدس من سراج اعلم  
 انه لا یخیر فی ان یطویر فی الطور الی لایة ما یحق العقل با سخا لترجم عیون  
 ان یطویر فی الطور الی لایة ما یحق من ادراک العقل بمعنی انه لا یدرک  
 بجز العقل و من لا یفرق بین ما یحیل العقل و بین ما لا ینال به العقل فهو  
 اخص من ان لا یطلب ملایة و وجهه **باب عیة** مشتمل علی الاشارات  
 الی تحقیق عدم الیه المکنات و تدقیق ما ینبای علی وجه توافق القواعد  
 العقلیة و المشاهدة الکشفیة و التواهد العقلیة و هی هذیه ان خود  
 وجود و عدم و ان من شیء یستقیم اهان کجا ارم من منکلی زیبا  
 کاند برین تنک جمال شقی بین این دعوی دایم من این من

در حد ذات خود هیچ وجود ندارد و لا نهنا و لا شانها چنانچه نظر بذات او  
 تمام صفات از آن ملووب باشد و هیچ مفهومی از رابا به اعتبار  
 ثابت نباشد چنانچه در کتب تعلیم در بحث ماهیه معتزلیه که هر  
 المیه تر جی هی واحد و لا کثیرا و لا غیرها من العوارض و یومین مشا  
 ندر موجود باشد و نه معدوم زیرا که مدتی موجب مستدعی وجود موهبت  
 و چون در حد ذات خود و چون از آن ملووب و عدم از جمله موهبت  
 خارج است نه من است و نه جز او است بر عدم نه از آن ملووب و لا غیر  
 متاخرین گفته اند که مدتی موجب سالبه الحول محقق و چون در موهبت  
 خلافه تحقیق است و آنچه گفته اند که عقل ان مقدمه مشهور که شبات  
 نور بر شیه را محقق و چون در موهبت است استثناء محول سلو میکند  
 و استثناء محول عدولی نمیکند حکم موهبت است که عقل سلیم مصاعده  
 ان فلیت بلکه ان قضیه که ادیان از ان سالبه الحول تمام کرده اند معدوم  
 است چه در سلب در ان جز موهبت است و ما در کتب تعلیم تحقیق این که  
 ایم بوجهی که متصف کمال جوی را بحجری شبه نمایند اگر چه موهبت حد کمال  
 جوی ندانند چنانچه مشهور است که ممکن در حد ذات خود معدوم است  
 باین معنی فرا باید گرفت که در ذات خود موهبت نه مقدم او را ثبات  
 است زیرا که این معنی اقتضای ان میکند که او خود بذات خود ثبات باشد



۹۱ از آنجا ثبوت معلوم است که ممکن باشد هیچ شئی از ذات خود جدا نباشد و در بحث  
 محققان نیز ما هیات فضل شیخ و اخیر شیخ علی الدین قدس سره در رساله  
 انشاء الدرایه میفرماید که معدوم مبین عدم است و امری از این بر عدم  
 نیست غرض از این است که او را منفی ثابت است و چنانچه چیزی که اسلاف نیست  
 نداشته باشد او را منفی از او صاف باشد بلکه غرض از آنست که او را  
 هیچ ذات نیست و هیچ وصف نیست پس تعیین او هیچ وجهی ندارد  
 و هر چه فرض و عبارت شیخ قدس سره متضمن بر این است که لا یخفی  
 علی ذی البصائر و از این بحث معلوم شد که اخیر در علوم عقلیه  
 معترضین که ممکن است که چه قدر ممکن باشد حادث ذاتیت و این بعضی  
 که عدم سابق بر وجود است و مستحی است بر تقدم سلب ثبوت بر تقدم  
 ثبوت سلب و در تقدم سلب ثبوت نیز غرضی تمام هست چنانچه در  
 تعلیقات و حواشی کتب عقلیه تفصیل آن آورده ایم علی ما فی من  
 البحث و الله الموفق **باب هشتم** فی الاشارة الی ان الحق تعالی متصف با  
 و با بالصفات الجمالیة التي عين ذاته والی دفع الی هم الذی قد افترق  
 بعض السالكین حتی سئلوا و اصلوا و تفوا فی العظیم و الله المتعبد  
 الی سواء العلیل و فی هذه **فصل** فی بیان حق باکی باشد و در حد  
 همین دافش ما داشته باشد فی غلط انداختن او صاف کمال باشد ذات خدا

بود بپایان شد بعضی قائلان چون از محققان شنیدند که ذات  
 حق تعالی وجودی است علی این معنی بر آن کرده اند که حقیقت حق تعالی  
 همیشه مشترک میان جمیع موجودات است و چون از اصحاب علوم عقلیه  
 شنیدند که کل موجودی که نیست الا در ضمن افراد اشخاص و مضافات  
 که تحقق حق تعالی نیست الا در ضمن افراد ممکنات و صفات او و بعضی  
 در صفات افراد چنانچه علوم و معانی است در علوم افراد ممکنات  
 و همچنین قدرت و سایر صفات و کلام او همین کلام بشری باشد  
 و این بعضی ضلالتی است قطعی و جلالی شیخ و از این کلام باید که هر  
 معلوم افراد ممکنات نباشد معلوم حق تعالی نباشد و همچنین هر چه  
 مقدور باشد بر ایشان نباشد مقدور او نباشد و هر چه بر او ایشان نباشد  
 مراد او نباشد و همچنین لازم این که افراد ممکنات وجودی مقدم  
 باشند بر حق چنانچه اخصا در وجود مقدم اند بر طبایع کلیه کاین  
 فی العلوم العقلیه تعالی الله عما یقول الظالمون و علو اکبر و این تقریر  
 با یکی از این طبایع اتفاق محقق افتاد و در راه اتق قابل شد با بعضی از  
 حق در ضمن وجود ممکنات و اخصا علم و کلام او در علم و کلام  
 بشری با او کفتم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حق با  
 و بعضی مجهول او باشد هر دو نسبت معلومیت با حق شریک اند مثلا

عن صديق بيا بان وقطرات باران اصلا معلوم بشرية جرح وندى  
 ان افراد بشری مطلع بران نیت و ترجیح افراد بشری نین پس بر این  
 فرض که علم الله بقدر معلوم افراد بشری باشد تعالی عن ذلك لازم  
 این که اینها و افعال اینها معلوم او نباشد و دیگر چنین ها که معلوم مراد  
 حیث است معلوم او باشد و این صحت با وجود شاعت و دشت است مستلزم  
 تفرقة است میان معلومات ممکنات در معلوم حق و حدوث علم بعینه  
 ان ممکنات و قدم علم او بعضی و هیچ عقل حق بر این صحت میکند و حق  
 تقریر این که در حق این صحت متذکره و ازان عقیده فاسد و جرح  
 خود نفوذ بالله من شر الشیطان و اضلاله و الاغماضی اسماء الهیة  
 و صفات کامله بلکه حقیقه حق سبحانه و تعالی وجود حق است قائم بذات  
 خود و صفات کامل او عین ذاتش و حق بقدر ذات خود مصطفی است  
 بان و صفات ممکنه ظل و عکس صفات او است که بقدر قابلیت هر یک  
 در ان امر ای ظاهر شدن خلقت الخلق این بوابی لا لا یخرج لهم و تبشیر  
 این صحت است که ان لا و ابداع حق صفات کامل که معین ذات او است  
 مصطفی است و خود خود را بجمع صفات کامل ان لا و ابداعها است  
 و این مشاهده او را بذات خود ثابت است مع قطع النظر عن الخلق  
 و هی مشاهده ذاتیه غیر زائد علی ذاتی لا یشیر عنها و یری

صفات و اسما ترقی فانه شین ناعینیه مستحکمه الاحکام تحت قدر  
 المرتبة الاحدیة غیر ظاهری الاثان و لامتنیع الاعیان لکثر شأ  
 ان يظهرها من حیث الکمال الاسما فی صیغرة الاعیان ارجح من ان الایا  
 فاجد من حیث اسم الله العالم و جعل و و احد اسم اعنی الحقیقه الاقنا  
 الجماعه فعمل العالم کله خراة کثیره نشاهد فیها صفات الحق عین ذاته  
 مشاهده تفصیله و ادم مرآة صغیرة نشاهد فیها صفات الله متشابهة  
 الاجمال المحض و التفصیل الدرف اعنی ان الله فی حق صلیة الاجمال کامل مرتبة  
 الاحدیة و لانی معرفة التفصیل کامله و صفات الانسان محض استخفا  
 من ام الكتاب الوحي عبا حق عن الحقائق الالهیة فهو قد ذکر جناب  
 الموجدات و خلاصه کتاب الاسماء و الصفات و لدن ذلك خصص فی  
 المحدث النبوی م باسم الصورة الالهیة فعمله موجودا حیا عالما سمعا  
 بصیرا قادرا متکلما مریدا کما انه نعم موجودی عالم سمیع بصیر قاری  
 مرید متکلم الا ان وجوده نعم و سائر صفات موجودیه لا تستقر الی  
 المظهر عنی ذاته و اصل الصفات مشترک و التقاطعات فی الکمال و التفوق  
 القدم و المحدث و تلك الاحکام انما نیشا و الاوصاف من الانتساب  
 الی الموصوف و قد تقریر عند ائمة الکشف و التحقیق ان کما ان للصفات  
 احکام فی الموصوفات فان العالم و العبد و مثلا یسیر بها الموصوف





الهی اقتضای ارادت افادست بر حق و وجود ذاتی بر اعیان ممکنات متو  
 پس بعضی ارادت بی غیرها از اغراض ذرات ممکنات آن که عدم و کن  
 فساد بر من وجود و فناء شود ظاهر که باشند و خلق تابع اراده  
 است چه از فاعل غنائات و شیخ اشعری و متابعان او بر آنست که اقتضا  
 الله تعالی معلل بغيره نیست اگر چه خالی از حکم و مصالح نیست و معنی  
 این سخن آنست که این چیزهاست از انحصاریت صادر میشود و بعضی را راجع  
 به آنکه صورتی از اتمت و حرکت او باشد بآن فعل نه همچنانکه در افعال اختیار  
 حیوانی که مقتضای مطلوب حرکت و متوقی فاعل میشود و او را فاعل نیست  
 که این مقتضی است و مستلزم تأخر حق است از شعور ممکنات و آنکه غایی  
 معتم فاعلیت او باشد همچنانکه در افعال حیوانی غایی معتم فاعلیت است  
 و در این مقدمه علامت یافته و اجمال هست بنابراین آنکه علم ممکنات و  
 غنائات مقتضی بر آن صفت حق است پس اگر فعل حق موقوف بر آن  
 باشد استحکال واجب تعالی لازم نیاید بلکه توقف صفت  
 فاعلیت او بر صفات ذاتیه او لازم نیاید و در این حد و ریف  
 نیست زیرا که صفات ذاتیه او بعضی بر بعضی موقوفست مثل حق و  
 علم و کلام و قدرت و اراده پس اگر فعل که صفت است انسانی موقوف  
 بر علم غنائات باشد که صفت حقیقی است و اضافی را غنائات چه حد و

باشند بی فناء بدین که بواسطه شعور غنائات شوق و انفعالی در او پیدا  
 شود و هم چنانکه در حیوانات بقدر من ذلک و همانا شعری از نفی غنائات  
 نفی این معنی باشند و عبارت حکما در این مقام آنست که الله تعالی خود غنائات  
 افعال حق است و متاخران ایشان گویند آنچه مشهور است که غنائات در وجود  
 حق موقوف بر فعل است معنوی غنائات ممکن نیست اما غنائات فعلی که راجع  
 آن که هست موقوف بر فعل اند و در حقیقت این سخن آنست که فاعلیت حق بتمام  
 بذات خود تمام است نه بواسطه شعور و دیگر پس ذات او معتم فاعلیت  
 او باشد همچنانکه مقتضای معتم فاعلیت ممکن است از افعال اختیار  
 ایشان پس باین اعتبار خود غنائات فعلی خود باشد و این سخن را جمع فی  
 علت غائی میشود و اثبات این علت غائی است که آن تمام فاعلیت  
 فاعلیت از کلام اهل عرفان اثبات علت غائی هست و گاه میگویند که  
 علت غائی آنست و گاه میگویند که علت غائی ظهور حقایق است  
 سقاقت در مظاهر احوال و عند التحقيق نکال هر دو یکی است  
 چنانچه بر اهل فطانت عینی نباشد و اصل سخن حکما را با این سخن انطباق  
 تمام هست اگر مستحبی بقطران در آن نام کند و آن را غنائات باب  
 حکمت متعالیه را منکشف شد که الله تعالی مقتضی جمیع سلسله علیاقت  
 یعنی علت فاعلی و غائی و مادی و معنوی و فاعل الفاعل و غائی



[illegible]

حدوث عالم جبران مشهور است میان این و آن سرگردان و از منزه  
بقیست قیام در جهان بدیش از حق و بعد از آن نیز است و در ذات  
و سرچ این و باقی اجالا ان مطاوی سخنان سابق مستفاد است و وقت  
رضت تفصیل آن در هدهد حق و مرافقت کین الکف و الکف باشد با  
از باب فطانت از سوابق و لواحق مفصل آن معلوم خواهند بود و **رابعه**  
فی کون العالم مرآة لوجه الکرم و آن آدم مرآة لایفه لکن الاول بری  
عکس و الثانی بری مستقیم است و جهان عکس بریج یا بر برین و بر این  
دل رخ و دلای برین یک فرس که بر روزن و دلای حق و بیافراشت  
ظاهر شدن در سر منافع برین یعنی این را حق از شرح و باعیات  
سابقه مکشوف شود اما در نفس آنکه جهان از مظهر عکس وجه دانسته و از غیر  
دل ظاهر نفس وجه دقیقه است که بر قیاس لیبی بر شیخ نیست و در  
دریم بان نموده میشود که بقدر مظاهر قاصح در وحدت حقیق ظاهر  
نست هیچا که بقدر درون ترها که از انجا شعاع بر سطح از من افتد قاصح  
و حدوث حقیقی نیز نیست و **رابعه** فی الاشراق الی جامعیه القباب  
الانسان جمیع المراتب و استقلالها علیها و احاطتها بجمیع الحقائق و  
هذه دل بر پنج جری و حدوث و قدم است و این اسکندر  
و عام هست **ان مغزل دل** اگر نشان **مطلوبه** بالان از اقلیم وجود عد





و معشوق مصیبه اشتیاقی ظاهر نیست بلکه هر سه یکیت و سخن در  
عشق است که در هر سه اشتیاق عاشق و معشوق و معشوق باشد و در  
انکه تقریباً آنرا به عاشقی و مشتاقی و فتنه ز معشوق و سوز ایمن لطیف  
بر این صفت است چون معاینه بیت اول ظاهر شد و سابقاً معلوم شد  
که قوام عالم با انسان است چنانچه معنی حدیث لا یقیم الساعة و علی  
و غیره الا من من یعلم لا اله الا الله هم بر این مشعر است بلکه احادیث  
و آیات مشعور معارف متضمن است که قوام هر دو عالم از آن ایزد باشد  
افسانیت و زوال را حقیقت را راه نیست و معنی بیت دوم نیز اینست  
خفا ان جمال اجمال کثایید و حقیقت حال مستعدان در کجایان نمای  
اگر کوید کردل در این رباعی عبارت از معنی سوزی و بیجا  
خدا نمای که لا یعنی آن سوز و لاسمائی و اگر معنی قلب المومن  
اشراق با قلب نفس نا طهر است که در این سیاق تقریباً از ان عیان  
و فتنه پس اطلاق جام خدا نمای بر آن منبج باشد جواب است که  
هیچنانکه اطلاق دل در اصل و منبع معنی آن معنوی نفس بری است  
بنفس نا طهر اطلاق میکنند بجمله تعلیق اطلاق جام حجاب  
نمای که نفس نا طهر است بن معنی سوزی که عرش نفس نا طهر  
است و مظهر اوست در عالم حسن بنی هین و ملا یقین باشد **باین**

۱۰۴ فالافتاح الی ان وجود العالم الحق وجود عجازی و ان قرآنیة  
انما هی حجب الفناء العرفیة کفوف الی هی بمنی له الموم طار و الی  
غیر ذلک من الحقائق و هی ههنا در وید تحقیق سوابیت جهان  
بر سبیل فنا نقش حجابیت جهان **در چشم خیال و خواب و در بند**  
کن روی یقین خیال و خوابیت جهان **در سراب چنانچه در حق ظاهر**  
میباشد من وجود نیست بلکه حقیقت موجودی دیگر است که باین صورت  
در حق میفایید بر اسطر عدم تعلیق حسن بذات آن موجود چنانچه  
اوست پس سراب از حقیقت سرابی من وجود حقیقی نیست اگر چه در حق  
موجود می نماید اعیان عالم نیز از حقیقت ذوات ایشان من وجود نیست  
ان اگر چه در حق من وجود می نماید بلکه همین حجاب و در حق غیر آن  
نمایند از ان حقیقت وجود و ندانند و چون من داین طایفه مقرر است که  
بقا مستحق است مخصوص محجبات حق چنانچه شرح اشعری از انهم مفاد  
سبح داشته و تمایز که ممکن تر است می نمایند من و محققان مجید داشتند  
چنانچه معنویان **ایر که میر و تنی الحیال عجبها جامد و هی متر مت**  
الخطاب صنع الله الذی الحق کل شیء مشعر بر این میکان مذکور است  
عجایی که بر وی سبیل باشد مناسب افتد و چون ترا فی کلمات  
عالم بر اسطر حق نفس از اعالی تجرد و انیت با دانی از من تعلقات

جسمانی و مضافی هی لای واریجی نقل بظن ذائق و عین الخواص  
 چنانچه الناس بینام فاذما نقل التبعی اضعف ازانت و تيقظ ان ینقام  
 لا یوق طبعی یا یهوت اودی که مقصود موقوف اقبل ان توفی و غیرای مت  
 بالاماده نجی یا لبطیع و ال بر اذنت کبریا کر با جمل المومنین ضمن را ان  
 خواب کران تنبه حاصل کرد و چشم خیال و خواب بسته شود و بظن  
 ذائق حق بان کرد و وجود کثرت در نظر او نماید و یا عیبه فی الحث  
 علی التوجه الی تعرف الحقایق الالهیه و منجیات الذکوات و التدبیر فیها  
 و تلقی اسرار الصیوب و مناجارات الکائنات المعبر عنها بقوله واده  
 من شیء الا یسبح بحمدی و لکن لا تفقهون من شیعهم و المنع عن الافهام  
 فی تتبع مدرکات الغیر و الاخذ من الکتاب انزل حجاب خطی غیانی  
خوش بود ان عشق سیاهی غیانی که بر بصر کائنات غلطی است که است  
 اسرار ان لول توان کاهی غیانی اندک چون حقایق اسماء الی و در مقام  
 اعیان کائنات و صفات افراد ممکنات محلی و کلمات مستعین و  
 بان در بجان و اطوار و احوال عامه مشاهده ان میکنند و هر خطه  
 او را ان مقام لمران مظهر تان قدرت و اسرار حکمت ناقصا  
 مشاهده میشود بلکه در ان مرانی حقیقی اسماء و صفات که معین فنا  
 است مشاهده نمیکند پس شان سا لکان و طالعان حقیقه توحید

بهمنی علی الخواص سعادت و من یز با یوم در بحر علیر و هر شبهه ندره  
 تتبع احوال صیگران و طلب حقایق ان سطو رات و مقولات  
 ایشان که در معارف تقلید نیست و لهذا محققان ائمّه دین بر آنند  
 که تقلید در اصول دین جایز نیست هیبت دین حق را اصولی تقلید  
 راه حق را اصولی علی الهیاء یا عیبه قرینه من ذلك مشقة علی الحث علی تتبع  
 النصوص الکتاب و السنه و التبیق فی الحقان تیار جانها لحصول الحق  
 بل الی المعارف و الحقایق فانها الجوانب اللامتناهیة عرج منها الذی لو  
 والمرجان و النبی عن تلقی الکلمات الخاضعة تأجید چه یاد کرد هر در  
 کردی و نه لادن جیب کرد ان مردی که هر دوی توحید و ان انش  
 و مذاق کبر خصل حق ما باب شریعت کردی و انری نهما یقرب کنند و  
تأجید کبر خصل حق فیه حیات و حضور حق را طالب ان حضور فانی  
 چون هست مقام جلال حضور باق انین امت با و مشرب عرفان حضور  
 اکثر متی صمدان بقرین و مستبان یحیی صمدان و ان کان متشبه بنقل  
 ان کتب شیخ المحققین شیخ صدر الدین قزوینی و قبله العارفین که مطلقا  
 اعراض از حضور کتاب و سنت میباشد و اگر ظاهر عارفی میانه ظهور  
 و افعال ایشان و ان حضور باشد بان مبالات نمایند و در و جبر توفیق  
 سعی نکنند بلکه بتقلید محض تلقی ظاهر بخوان ان و بن مله قبل کنند





۱۰۹  
 اقتباس من غیر نبوت از او میکنند خاتم الانبیا نبات خود و الهیت  
 و دیگران را یا اقتباس من غیر نبوت لایه ان خاتم الاولیا میکنند و بعد از  
 آن میگویند و هو حسنة من حسنات خاتم الرسول بعد از مقدم الجماعة  
 رسیدن لایه ان فی فتح باب الشفاعة فبین حال خلاص ما ختم و فی هذا  
 الحال الخاص تقدم على الاسماء الالهية فان الرحمن ما یضع عند المتقم  
 فی اهل الباحة الا بعد شفاعة الشافعين فان بعد بالنبوة فی هذا  
 المقام الخاص من نعم المراتب الوجودية والمساوات لبعض علی قول  
 مثل هذا الكلام و بعض شایر چنین فصوص تفسیر مقامات در این  
 عبارة بوجود کرده ظاهر غرضش از آن باشد که در مراتب وجودیه  
 تقدم خاتم النبوة است و در مقامات شهودیه تقدم خاتم الولاية  
 راست پس هر یک از هر حیثیت مقدم باشند و در فوق حالت و اولی  
 که مشاهده می شود از او را بطریق ساقی یا در سنده خمس لتعین حساب  
 در مبدء فارسی واقع شد و این قضای حقایق معرفت بمقصور و تقصیر  
 از ساحت حل فاضلت از غیر بن میگویند که چنانچه حضرت شیخ قدس  
 علیه السلام این صورت را در بیان یا مشاهد فرموده و سر و یا من یصل  
 است چنانچه از قول شیخ استفاد فرموده اند و بدین تعبیر من و یه  
 تعدد لایه و بود که بصورت ذهبی و دیگری بصورت فضی از

۱۱۰  
 باشد که در نشاء و لایه حقایق و معارف شریفی که بمنی لایه هدایت  
 از احکام تشریعی که بمنی لایه فضله است متناهی و مفصل شد و هر یک  
 بصورت خاص خود ظاهر است و در نشاء نبوت ان حقایق در احکام ظاهر  
 مفعول و مضمرات همچنانکه ذهب باطن فقه است و در ان مندرج حقایق  
 الی باطن احکام تشریعی است و در ان مندرج و چون نشاء نبوت  
 مقتضی عموم و خصوص است حکم ان تیت جوامع الکلم مناسب ان نشاء ان  
 است که حقایق و معارف را در طی احکام ظاهر منطوقی سان مذکور  
 کس بعد راست قدر خود از ان جبر مندر کرده و لایه در ان نشاء  
 بیان احکام شریعت بر وجهی مرتبه که حقایق بلند و معارف از چند  
 بلکه هر چه بنات مقامات و اصیلات باشد در ان مندرج است پس  
 بحقیقة ان شریعت صفات حقیقة است و ظاهر ان و حقیقة لایه  
 شریعت و باطل ان و نشاء خاتم النبوة مقتضی تین بنیما نیست  
 بلکه اقتضاء ان دارد که حدرات حور اسماء حقایق را در مبدء  
 صور و فاعل شری بر بدین اولی الامکان و البیاض جلوه دهد  
 و کشف ان حقایق و جدا کردن ان از ظواهر سر کون بنشاء خاتم النبوة  
 است و حقیقة خاتم الی لایه در ان حقایق نیز مستفید از خاتم النبوة  
 است چنانچه حضرت در ظواهر احکام شریعت درج کرده است از



۱۱۱  
 ممکن و اجمال بعضه ظهور و تفصیل می نمایند و بینه ظاهر و باطن این  
 دعوی آنکه بر نظر لایح حقیقات و تکیهات حقیقتات حقیقت قدس  
 مخرج بلکه در جمیع شکافات جمیع عارفان و اولادان کامل نمایی و میرا  
 عقل سلیم و طبع مستقیم اعتبار می ورده تطبیق آن بر کتاب و سنه کذب جمیع  
 از اجمال و ضیق و قرائن و کلم نوی مشاهدی کندی ظاهر شود که  
 در آن معاد و لای و دیگر و خواهد که منظر است که هفت و مستخرج شد  
 و لهذا اگر عرض کنیم که از کلمات او کاتبان اخیر از کتاب و سنت و تراکبه  
 اند پس و نه کنند شاید که چیزی که از آن قدری باشند مانند و تفصیل  
 است که چنانکه مخرج ظاهر و لای است و و لای باطن او و چنانچه قرائن  
 ظاهر کتاب است و مرقان باطن او و خاتم النبیین جامع بیع الظاهر  
 و الباطن است جمیع که هر یک از این مرقان قاضی در کمال آن طرف که  
 نباشد و این مرتبه تعالیات عالمیت و دعوی نیست که ایراد کریم اندکی  
 المرسلین علی ما مستقیم و استقامت کمال است و با این مرتبه باشد  
 و خواهم الی لای چون فضاء او مندر فرقا است فقط و خط او از انقراض  
 افتاع است فقط که هر دو را جدا نیستند و یکی بصورت و دهب و دیگری  
 بصورت فضا و مشاهد سیما و از این لازم نیاید که او را آن  
 هر طرف بر خاتم النبیین و عیان باشد و نرسا و ات با او بلکه در هر

۱۱۲  
 دو طرف مستقیم و مستقیم از او است و خسته چینی خرم کالات  
 افمنات او و چنانکه حضرت خاتم النبیین در فتح باب و جود شافع  
 و قدم در کشف الطوار بشود و نبی شافع و مقدم است و معنی شفاعت  
 در اصل لغت شفع کردن است و موجب عرف لغت مستعمل شدن در ادب  
 اعلی از این را و در اخباری را ملازم باشد از دفع نفس یا جلب نفع و  
 چو حقیقه همین ترم اول تعین است باقیان اهل کشف و شهود پس  
 در وی دایر باشد و چو مقام محمود که مفسر شفاعت کبری شدن  
 محقق با بعضی است چنانچه اسماء و یاسین اثبات که مشق از حدیث بعضی  
 اسم فاعل و اسم مفعول و تفصیل چوین احمد و حامد و حماد و محقق  
 محمود شعر بر است و حقیقه حدیثی ظاهر با صفات کمالیت و صفات بان  
 و اشعار بیشتر مصنفین شافع در شهود در این حضرت باشد چنانچه  
 در حدیث اسماء و رده است شرحی صدری و وضع عرفی و تزیین  
 و دفعی و ذکر و جملاتی ناخوشا و خائمی و اذق حقایق اسماء و صفات  
 کمالیه الهیه بجاها غیر از آن حضرت نباشد و اگر دیگری را المعراج  
 بان قشودان مشکوک بود و اقدس آن حضرت بقدر سادیت متفکر  
 باشند و اگر فطن لیبی کامل نمایند در یاد که چون حقیقه حدیثی اول  
 تعینات که در بعضی آیات معتبر بعقل شدن و در بعضی بعلم و تخا

عظاب اکبر واکان مسکون کشفه و در انجا بر معتبره و ان دست  
 که روح دیگر انبیا ان لغات نفس روح قدسی ان حضرت علق و شوق  
 باشد و روح ان لیا ان عکس ان و روح انبیا پس چگونگی اند  
 بود که در علم معارف الهی دیگر بر با حضرت راجع باشد با انکه حضرت  
 عین علمه تا نیست چنانچه در صحاح احادیث و ان دست که حضرت حق سبحا  
 و تعالی خطاب با دم فرمود و عزتی و جلالتی از لایزال فیض بود و تبارک  
 و تعالی لا خلافتی و در بعضی اخبار خطاب با ان حضرت فرموده که  
 لو لا که لما خلقت الا ملائک و هانا صاحب بصیرت ان طای ابره مقدم  
 معلوم نماید که سیاده در شفاعت مستلزم سیادت در علم است بلکه  
 مستلزم سیاده مطلقه است و غیر تقیید شیء بل علی العموم چه حقیقه شفاعت  
 در دنیا عیان است ان واسطه بودن در و رسول فیض و چون در دست  
 آخرت عیان است ان واسطه بودن در و رسول فیض و چون چنانچه بر  
 نکته و ان مخفی غنی اهد بود و ان ابن عباس عی حدیث طویل انه قال  
 الاولانا جیب الله و الاخر و انما صاحب لواء الحمد یوم القیوم و الاخر  
 و انما اول من یمن خلق الخیة فیفتح الله علی من یمن خلقها معی فخر المومنین  
 و المومنات و الاخر و انما اکرم الاولین و الاخرین و الاخر و الاخر  
 نیست که اصل کرامه و شرف علم عجاف و حقایق الهی است که نایه افکار است

در حق

پس چگونگی در حق و جهان فیض و ابراهیم حضرت در ان زمان بود تا انکه  
 در بعضی از احادیث صحیحیه وارد شده که اعلمکم با الله انی در احادیث  
 بر و آیات متضمنه ثابت شده که انحضرت فرمود که انما اکرم و الاخر و انما  
 ربی و الاخر و علی سید الخدی و انما انما قال قال رسول الله ص انما  
 سید و الاخر و یوم القیوم یبدی لواء الحمد و الاخر و ما من شیء ادم بین  
 فاسواه الا تحت لوائی و انما ان من یشق عنه الا ربی و الاخر و اول  
 شافع و ان لا شفیع و انما انما یوم القیوم یبدی لواء الحمد و انما انما  
 قیید سیاده یوم القیوم با انکه انحضرت هم در دنیا و هم در آخرت  
 سید و الاخر است صبی بر انست که انحضرت در ان و انست که  
 بیاد است و شفاعت چه جمیع افراد بشری القیام حضرت انست  
 پس انرا انحضرت بیاد است در ان و انست که انحضرت  
 حق در حق خود فرموده لمن الملک الیوم منه الواحد القهار با انکه  
 در دنیا و آخرت ملائک ان ان است تعالی شانه لکن چون در آخرت  
 دعوی مدعیان منقطع میشود و حق هم اشترک بر طرف از این  
 حجت تقیید با ان و انست که انحضرت در انست که انحضرت  
 مبدی ان که یوم القیوم من ان است انحضرت منفرد و مستقل  
 و دیگران در ان امر مقسول و مقصول باحضرت من و من جبر است



١١٥  
 منكم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله في حجة اسماء انما محمد  
 وانا احمد وانا الماحي الذي يحوي الله في الكفر وانا المحاش الذي  
 يحشر الناس على قدري وانا العاقب قال القاضى عياض رحمه الله اما اسمه  
 احمد فاحمل مبالغة من صفته الحمد وحمد مفضل مبالغة من كثرة الحمد  
 في سلوه واجل من حمد وفضل من حمد وكثر الناس حمدا فهو احمد  
 المحمود بين واهل المحامدين ومع لواء الحمد يوم القيمة ليتم له كمال  
 الحمد ويظهر في تلك العرصات بسفحة الحمد ويحشره الله مقامه هو  
 كما وعد من عيون فيه الا لكون والاخرى من جنات عتده لهم ويخرج عليه  
 من المحامد كما قال صلى الله عليه وآله ما لم يعط غايون فخلون لكنه  
 وان اتي مضمون اية اسماي كرميد استنباط رجحان العظمة في جميع  
 كالات فاند مؤدج رجحان درجته مدنية ومجى دية مستلزم  
 رجحان في جميع كالات استباضا كمال على من معان في المحي كراسله  
 كما لاقت في عيني تبديل يوم القيمة كدر احاديث ما شرد فافزع  
 اشعار بيت من ابي مفضل دهر ورايح من رند مدان رجحان من علم  
 كمال معرفت خي اهد بود وچون معاني در ان من نه مقصود من بشوي  
 معنى استغناء من معان في كالات ان الخفايت كدر مدان رجحان  
 ان شرد على وختي من انت سيرة استغناء انان ظاهر شرد وفاقا

انشور

١١٦  
 انقضت كما لا تن ابراشيان نبوت شفاعت يا شدة نقل القاضى عياض  
 عن وهب ابن منبه انه قال قرأت احدا وسبعين كتابا فوجدت في  
 جميعها ان النبي م ارجح الناس عقلا وفضلهم رايان في رواية اخرى  
 في حديث في جميعها ان الله تهم له جميع الناس من بقاء الدنيا  
 الى انقضاها الفاعل في حبيب عقلمه صلعم الا كبره الى من بين من مال  
 الدنيا قال القاضى في موضع اخرى في عجب عقلمه صلعم كانت معان  
 والى ما يرمي ما علم الله تهم واطهر عليه من علمه ما يكون وما كان وما ياب  
 قد رتد وعظم ملكي تهم قال الله تهم وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل  
 الله عليك عظيما واية تكثر بجات ظاهرات كد ان رجحان عقل كد الت  
 ادراك است رجحان علم ومعان لانهم ايد لا يقال للمعارف لا يدرك  
 بل لعقل فلا يلزم من رجحان في العقل رجحان في المعان لانها في المعارف  
 انما تدرك بالاعقل القدي ان لا الت للاكبر الذي هو العقل غاية  
 الامران العقل ما لم يفرق من القدي الا بعد في المعارف الالهية  
 والاشك في ان عقلمه هو العقل القدي بل عقلمه قدس العقول ثم  
 العقل الذي يسم به الله تهم على بنبيه لا يكون مجرد العقل العلي الذي  
 بعد هذه الامراء الجزئية في مصالح المعاش بل في مصالح المعاد ايضا  
 بل ما يشمل التوفيق التي لها تدرك الحقائق كما كركي يدعيه استفادة

مونس علیه السلام حضرت خضر علیہ السلام کتاب کریم مذکور است و  
 مفسران گفته اند که مونس در علم شرایع اعلم بود و خضر در علم باطن  
 و همچنین مونس دینت کرد و در استقاده ان لقان میکرد پس چرا نشاید  
 که خاتم النبیین با خاتم الایمان هبیب نسبت باشد جواب آنست که استقامت  
 مونس و ان خضر مونس در معارف باطنی بود بلکه در مکاشفات عالم ملک  
 و احکام باطن بود با آنکه حضرت خضر پیغمبر بود و قاصد در دنیا  
 اندیا در معارف و جایز است تا وقوع پیغمبر استقاده های و ان لقان نشاید  
 که از این قبیل باشد و بنقد برین دل سخن در آنست که من جمیع خاتم النبیین  
 بر خاتم النبیین خلافت واقع است چنانچه مفضل در لایلی نقلی و عقلی  
 بیان شده و اگر چه فرض کنیم که بعضی او لیکن در بعضی معارف  
 و جهان من بعضی اندیا بوده باشد و الله هدی مونس فی شایع علی معراط  
 مستقیم و باین فقیه حقایی چنین می نماید که شاید که چون حضرت  
 شیخ مظهر و لایزال محمد بن مونس و لایزال او مراد مرآت فتاوی خود  
 مشاهده نموده باشند و چون نبوت از ولایت مستند است پس خاتم  
 نبوت از این حیثیت که خاتم النبیین است مستند است ان باطنی که در  
 خاتمه است و هر ای لیا ان باطنی است استقامت میکند هر یک که هر  
 او لیکن ظاهر او مستفیضند و چون در عکس ای مونس در باطن خود

مشاهده کرده او را چنان نموده که ممکن است استقامت از او است ان غلط  
 که بر این بیند تا بدو خورشید آینه گمان بدو که خورشید هم نشانی از  
 خلقت باشد متعجبی تا غلطی می نماید تا غفلت تا غلطی تا غلطی و اینها  
 قبلت تا مانتا بعد از آن نموده میشود که مانتا مدید بود که این همه ضعیف  
 او حقیر کنی انقصی بود که در این باب چیزی نمی رسد چه مشاهده  
 میکرد که بسیار از ان مانتا لکان و در سلاک ان باب حقایق و معارف و نا  
 بنابر این سخن که ان حضرت شیخ و اشباع او قدس عن هم صادر شده  
 انواع اغراضی ان سلاک قدیم و ان نموده و باین علم بد تاوت عملی  
 عمل و سفاکت مرتبه خود و خلقی قدر قایلان به ان از این بعضی تفاهد  
 میزیده و با خود خطاب اطریق کدای میکرد و میگفت کدای کی بشه  
 دشمن تو تا فلان سخن را تا بعد از این چند گاه بعد از ان استقامت و تاویل  
 خاطر باین منشرح گشت و این کلمات بر بان قلم بر این امین که ان معجزه شد  
 و هوای خلیفه و معجز و بر این معصوم و معرا باشند و ان نظر تا پاکان  
 مامون و بحسب ملاک خطه پاکان و اصل سفا مقرر و بحسب آنکه علی  
 قدم العذر من الشیخ قدس بن مونس و ان عوان یکون ذلك من غیر مونس  
 و مصله مشکوره و استغفر الله من انقب الیه من کل قول و فعل خالف  
 الاسلام و امنت بما جاء به الرسول من عند الله علی مراد و مراد در حق





دل بر کون از این منزل و بیان کائنات بر تامل فکرها و در اساس  
 در صریح و در این بیت اول نکته مرعیت که امر بر فضیلت غنی کرده  
 تشبیه بر آنکه حقیقه و مسائل وضع خفایست نه آنکه میان طالب سالک و  
 مطلوب اتحادی حاصل شود یا طوری چنانچه قاصد از آن سخن محققان  
 توهم میکنند تعالی از این من ذلك **باب عید** خیال انجا که وضع خیالست  
 خیال از پیش بر خیزد و صالست نه آنکه این کرد و در این سخن در آن  
 همه اشکال کرد و بر قیاسان **باب عید** من همت تو کان لیلی بقی وقت و آن که  
 ماندن ها جمع المیزان فلبس و الا و الله فخر حاجب **باب عید** کاه  
 فی حینا اتمی **باب عید** فی الاثنی رات الی ان الوجوه الامانی و العدم  
 المقابل له من الاعتبار التلهوت حبيب فقیض من راح الحق الذی و هو  
 الوجود الحقیقی ای در دو جهان و وصل من مقصود و لم **باب عید** و و و  
 دهن تو بر و نای و در **باب عید** ترکیب رخ و زلف تو دانی که ز چیت  
 از شعله آتش دل و در **باب عید** این مرز نیست از آنکه عدم بین آن  
 منظر و وجود حقیقی است چنانچه امام جعفر الاسلام در بعضی رساله  
 میفرماید که اصل هر کاینات فزاست پس بر فنا همت کردند با عباد  
 چه فنا بر اصل خود فانی بودند پس از آن امر وجود کردند نام فنا بر  
 فزست و اگر فنا کاینات را قدیم دانیم با قدم و بقا با و یتم فنا

فی بلی کرده با شیم پس درست شد که فنا قدیم نیست بلکه حدوث است پس  
 فنا که اصل کاینات است و در فنا عرض حدوث است نه قدیم و فنا که  
 اصل جادیت در جادوی و موافق خویشی حدوث است نه قدیم اینست  
 معنی قول اهل سنت که المحدث و لم یس پیش از آنجا سخن امت است و فقط  
 لیب از اسلوب این کلام حقیقت فرجام استقامت بر اندر و بر که مقصود  
 فی انفسنا محیی لشد غیلاف آخرین و متاخران مشهور است که جعل متعلق  
 است با چاندن نبات و لها تفصیل اربعه در شرح بعضی مباحثات کن  
 و الله الهادی و بدانکه این طایفه اعیان تا بقدر عدم امنای کویند  
 چنانچه بقا بقا میوه شد و کاه الطلاق عدم بر نفع کویند  
 که صفات ممکنات با سافه یا خارج بر ذهن و محل بود و تا بود در این  
 مقام بر وجود امنای و مقابل آن انب است و آنکه نور و ظلمت که زلف  
 و رخ اشراق با نیت و کفر و ایمان از مظاهر آن اعتبارات عقلی اذانت  
 که بحسب اشراق نور و وجود حقیقی بر اعیان ممکنات ناشی میشدند  
 هر دو احدی ذات مستملا کنند و این سرسیت فاعض و لها تا واقف  
 بر اشادات سابقه در این محضه احتیاج بمن بر تفصیل نیست اگر متعین  
 ضبط آن شوند شاید که جملات بان و فانکن **باب عید** فی الاثنی  
 الی ان تقاوت الموجودات فی الفس و الکمال و الخیر و الشر و سایر



الاحوال مستحق للثبات والاستعدادات والقابليات الالهية بالذات  
 محب الحق الاول المسمى بالصفى الاقدس وهذا المسمى هو روح القدس  
 الالهى والقدس وهو الايمان فى الغنى على ما سبق به العلم الالهى  
 وهو المسيح بائنه المقدس الاول وهو هذا المسمى حال كونه فى توحده  
 الهوان وجوده ان لانم ذات ذاته درلودى من شىء وراعى بقتنا  
 شوا نمان خود بهى محى ذات من اقتضاء ان حال محو را بهى  
 سرقد راست و بنيت معلوم كوى سرها شوا ان دست در اين راه بود  
 موصفت اندر اين كوى مسمى كى ان نور يقين مكنى با قلم  
 سابقا معلوم شوا كه اشيا را قبل ان وجودها در شيوه در علم حق  
 هست و اشيا را باين اعتبار اعيان تا بهه ميعى اند و قابليات و استعدادات  
 ان لوانم ذات در اين مرتبه است و فني و وجود كه منطبق بر اعيان  
 ميكرد و هر چيز را بر اين مرتبه ان كمال و نقص كه قابليت ان دارد  
 نما هر ميكرد اند همچون فني و افعال ان اعيان و افعالها  
 كه قابل ميشود بچيز در است ان احوال و الهوان مستقيم و فني  
 باران و مدرا ان كه ان هر نظري بقدر كفايتش خود بر ميكرد و در  
 ن صفا بچيز در شيوه قابليت است مدري ياند و اير صفا نمان باب  
 نشود مقرر است چنانچه در بابت اول اشفا رفت با نكه درلودى شوا

تمام احوال با و بر هر شخص لازم ذات اوست پس عجب عتيق هر نيك  
 و بد كه بر هر شخص كذا نمان و انم و معتقيات فضاء اوست و اگر كسى  
 از ان راعى نماند و ان ان سرخ شود بحقيقت ان خود راعى نماند  
 و بر بخيرى باشد اما در اين مقام نكته است كه احوال بر ان واجب است  
 چنانچه ان حضرت حق صا در مشرق فني و وجود است و ان فني  
 است و شر ان نقصان قابليت اعيان تا بهه است كه قول تمام فني  
 فني و اند پس ان اين وجه منسوب حتى نماند چنانچه ان جانب مبداء  
 نيت و از انجا كه بچيز در حد يث است كوى و حيا خير فليهد الله و  
 من و جد غير ذلك فلا يلزم من الالهيه فني منشاء ظهور هر صفات  
 فني و وجود حق است اما فضاء قابليت اعيان تا بهه مستند حتى باشد  
 پس هر احوال من حيث الظهور مستند حتى باشد و من حيث القابلية  
 مستند بقات اعيان و كمال ظاهر چون عكس كمال حق است منسوب باشد  
 حتى و نقص ان بعض قصور قابليات اعيان پس منسوب حتى نماند چنانچه  
 ظهوره انحر كل سيد لدوا الشرا ليس اليك متعربا نبت كه و ان انجا و چر  
 توفيق ميان من و هذا الفاعل انحر كل سيد لدوا الشرا ليس اليك متعربا نبت  
 من همتن الله و ما احبا بك من سيشه من نفسك و قل كل يعمل على  
 فاكلمه معلوم شود كسى را كه فني كوى طريق عتيق شود بر هر فني من

۱۲۵  
 حیث الظهور الرجحی ان حیات و من حیث الشوق منشوب باعیان و انقضا  
 استقامات ایشان و وجه نقصان ان نقصان قابلیت اعیان است در ان عقل  
 مبداء پس منشوب با ایشان باشد و احوال التوفیق و بیرون ان التوفیق  
 و این مشکله سر قدر است و تفصیل بقایوم هیچ کس نیست و وجه استلزام  
 هر نشاء عامه احوال که بر این در جمیع مراتب و اطوار و وجه میگذرد و ان  
 ان امور است که عقل بشری تا ان راه نیست و ساکنان مساکین نظر  
 در این منظر در محال افتاده اند چنانچه معتقد که کمال کمال حق تعالی  
 مختارات و عقلی و معطی بعضی است و انکه لطف و احیاء اصل است بر انچه  
 واجب است و مدد امور بر حکمت صادره اند و در نتیجه خلق کافر حقین  
 و امثال ان معتبر مانده اند و انچه ملاحظه جانب قدرت کرده اند  
 و ایشان با ان بصر اند و اعراض ان شخص حکمت نموده متسلک بقصود  
 مثل هنر لاء المحبة و لا ابالی و هو لاء اللان و لا ابالی و لا یستل عما یفعل  
 و هم یبالیون شوق اند پس معتقد صدق عاقل حکمت کرده اند و ان شوق  
 قدرت اعراض نموده اند و احوال الهی را بر این قیاس بر افعال  
 مخلوقات مقاس داشته اند و انچه ان عاجز شده اند و انچه قصور  
 نظر بر قدرت کرده اند و ان ملاحظه حکمت اعراض نموده اند بلکه  
 تقوی بعضی ان عیاب افتد هم کرده اند و بعضی ایشان تحقیق با قرابت

۱۲۶  
 و کما قایل با عیاب شدن اند و متفق ان این شبهه بان نموده و بنا بر این  
 تحقیق که طایفه سوسیه کرده اند و بی شبهه منقطع میگردند و وجه اجاب  
 معلوم است که هر چه اعیان ممکنات قابلیت ان دارند در ایشان ظاهر  
 میگردند و زیاده و نقصان در ان محال است چنانکه سلب و جبر انان بعد  
 انقسام او بر زیاده و نقصان و ان و نصف و نقصان او ان ثلثه و ثانی و ن یاقی بس  
 جسم محال است و محال را قابلیت تعالی قدرت نیست پس اگر کسی در انچه نام  
 نمایند ان بی و مراتب و صفاتی که محال عقل است سالم ماند چنانچه در مراتب  
 دوم گفته شد و محال این سخن است که انقسام اعیان بقایمات ان لوازم  
 ذات ایشان است و شوق علی ایشان لازم ذات حق است نه صادر با اختیار  
 در صفات ذات حق را انچه از مدخل نیست چنانچه سابقا نشان دادیم و ان رفته  
 و ظهور ایشان من سر و جود بعضی اختیار چنانچه در ذات حق و مستند  
 و متفق اند ظاهر میگردند و همانا انچه از حضرت عالم اهل بیت نبوت  
 و شمس و میدان نبوت مطلع انرا هدایت جمع اسرار نبوت و ولایت  
 الذی هو بالحق تعلق الامام معجزا بر محمد الصادق و علی ابائمه الکرام و  
 علیه التحیه و السلام متفق است لاجل ان لا تقوی بل امر بین امرین ایشان  
 بدین تقوی بود و انچه در محبت بعضی ان اعیان فقر و حکمت با این فقر  
 که ان حضرت قدس العالیان نبین و صفات الواسطین شیخ ابی سعید ابی الخیر



قدس روح سوال کرده اند که حق سبحانه و تعالی عیب است یا مختار یا بیخ  
 در جواب این ربانی انشا فرموده بسم الله الرحمن الرحيم در آن ایات از آن  
 و در کلماتی میگوید که این ایات و آیات و کتب و کتب و کتب و کتب  
 عالم عالم و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 احاطه صفات الهی است از اعضا در طرفی از انوار و تفسیر حیاتی  
 از آن بلکه مقتضی تعانی اطراف و محاسن است و است حیرت و اهل انجی  
 معتر است که کمال هر صفتی در آنست که باشد خود معانی و مشاغل کرد  
 چنانچه در عقد ضایع اسماء الله الحسی مشاهده می رود و هو الاول  
 والاخر و الظاهر والباطن پس باعتبار ارات مختلفه وصف انصاف صفات  
 متقابله توان کرد و جمع کدام محصور نباشد و هذا عمل سید یونس  
 و اسم الحادی الی سواء السبیل بسم الله الرحمن الرحيم فی ان علوم الرسمیه لا یصل  
 الی تحقیق و انما الوصول الیه بعد مساعده بن فنی مصاحبه اهل الحقیق  
 و ملائکه من ذلك الطريق بسم الله الرحمن الرحيم در همد سر کردیم کتب و شوق  
 و در سرجهان به کبریا بن خنجر هر چند کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 جز از ضایع کار و نکش بسم الله الرحمن الرحيم خواهی که روی بگوئی تحقیق بر  
 چون اهل حق انجیل باشی بسم الله الرحمن الرحيم با اهل خدا فنی و با ایشان باشی  
 باشد که مکرر با ایشان بسم الله الرحمن الرحيم طریق استدلال اگر چه مرقع

بی مشکلات و توضیح بسیار میفرمود اما نفوس مشرف  
 را تلخ صد و سکون علقه طلب بان حاصل نمیشد چنانچه از احوال  
 و احوال ائم صاحب کمال که در بدایت حال به تتبع علوم و سمیه  
 و حلال اشتغال داشته اند و چون مقصودش دانان نیافته  
 ان طریق را کاشته و مرایه قرار و تجرید افزاشته اند معلوم  
 میگرد و اخبار که امام حجة الاسلام در مقصد من الطالب و غایران  
 از کتب و رسائل از حال خود ادا کرده و همچنین همدانی در بن بق  
 الحقایق بان نموده در این باب کافیت و آنچه مقصود از باب بسیار  
 بسیار از حد مت و مصاحبت اهل مشاهده و متابعت ایشان حاصل  
 میشود چنانچه در بن بق الحقایق میگویند نعم المعین الطالبین علی  
 تفتیه الما طین مصاحبه اهل الذوق و عجا السهام و سحرهم و شکر  
 من همم القاب و اعنی باهل الذوق قلاما ظهروا بنی الطهیم عن زوال  
 الاغلا و حق فانت علیما من العارف الحق ما یجیل فیہ العباد و السعاده  
 و کل السعاده الطالب ان یفر و یکلین و یحرق قلبه بخدمه و اصل  
 منهم فخر فی اسم و مشاهده حق تا افزا عموم فی خدمه احیا  
 اسم حیوق طیهه لبس جهنم مع العلماء سوی رسم و اسم و حید  
 عن حق حضرت الشیخ العارف الی ربی او حد المله و الدین عبد الله

الیائی در باغی رسا له دایره می نماید و من لا یعرف الا بصیبه  
 شیخ مرشد او است و الکامل را **باصیبه** می نامند که صفات انسان عکس  
 صفات الحق و الی ان قرب الحق من العبد و بعد العبد عنه من قبل  
 ما یصلی فشا من القیود الامکانیه و العزایق الکائنیه و فی هذا  
احوال است و بدینا می گویند ان ایدیه و حسا و قوی یان من  
 و قوی بعد از ان فرستاد و اندک در و در دل سودای من می خورد  
 ان ظاهر است چه مکر را مکر رشتن که کلمات ظاهر در ممکن است  
 کلمات قریب است چنانچه پیغمبر و بی بی علی و بی بی فاطمه از ان  
 نماید و قریب حق که در پرت نانی بعد عبد مؤدی شده هم کلمات  
 هم عیب احاطه ذات و هم عیب احاطه علی اما احاطه ذات همان  
 ان بی حقیقت سابق مکشوف و معلوم است که عبد را احاطه ذات بر  
 حق نعم نیست و احاطه علی هم بلیت بنا بر آنکه علم الی هم محیط  
 است عیال الی احوال و دقایق ان حیث لا یزید عنه مثقال ذره  
 فی الاذن من و لا فی السماء و علم عبد اگر چه متعلق است حق من  
 حیث الی الله رب العالمین اما ان کنه ذات حق در غایت بعد  
 است و ان اذراک ان اذراک فی نفسانی مدیون و در مقام بعد  
 می نماید و لهذا هر بعد و بعد یکیت و ان بعض نفس من را یان تران

و احادیث نبوی چنین ظاهر میشود که قریب ان جانب حق است چه در  
 هر موضع که قریب مد کوی راست مغنوب با غنای قست ملکی قریب ان  
 اسماء حسنی الی است لقولهم فاذ اسألک عبدا و عیبه فانی قریب  
 و عن قرب الیه من قبل الوری یلین **باصیبه** فیا قریب من هذا الحق  
 او عکس یعنی عکس یحیای من عکس فکالت من ما یزیدنا من  
 و قریب کرم که کلمات نیست جز در در تار و دل شیدانی من  
 شد که در الحق من حیث الظهور و غیبت و انفاک از ان انسان را  
 بلکه هر چه موجودی و سراج حیوانات عجم و نباتات و جمادات من و  
 حقیقتان ممکن نیست و تقاضات در اذراک اذراک است و بهشت انبیاء  
 علیهم السلام از حجه تحصیل اذراک اذراک و اذراک است پس انفاک  
 از ان اذراک که در سراجی ثانی تغییر از ان بدل بر کندن رفته ممکن  
 نبوده و چون مرتبه امکان صمد ما شقی است و عاشقیت بالذات لازم  
 و مستلزم نقص است و نقص مستلزم شوق بیکال و شوق مستلزم  
 در دست پس هر کس ممکن از در شوق کمال ثانی باشد طبعاً کان  
 او اراده و کمال مطلق کمال حق است چه ممکن همیشه را در عاشق  
 و شوق بیکال الی باشد و همانا در طی شرح بعضی ان با عیانت سالک  
 ایمانی با ان رفته غرق میان عشق و عاشقی رفت فلا تقفل و الله



المعنى في العين **و باعيت** في بيان امتناع تصور الحق بكنهه والاشارة  
 بغير الصدق الاكبر **البحر** من وراء الادراك هو هذا **و ادراك** من  
 في تميزها **اصل** فشر **باني** عقل بكنه ذات و اصل فشر **باني** عقل بكنه ذات و اصل فشر  
 من تميز من و خلق من **باني** و ادراك من مقام حاصل فشر **باني** عقل بكنه ذات و اصل فشر  
 من مرتبه غيب هو **باني** از احاطه عقل و افهام متعالی است و از این وجه  
 هیچ ادراك را بر او راه نیت چه این مرتبه عظیم است **بانی** مراتب تفرقات  
 پس هیچ کدام از این مراتب احاطه بان نشان کرد بلکه آنچه در عقول  
 و افهام عوامه ملکی و خواص ملکی خیر در ادراک مرتبه از مراتب عباد  
 شعوری این حضرت حق تم هیچگاه نکر در مظاهر عینی عباد استقامت  
 و قابلیت تصور متعاضد فعلی دارد در مجال علی بنی این سوال میسر  
 مختلفه عقلی ظاهر است و هر فرد از افراد او را بصفتی که در او ظاهر است  
 میفایند و این دیگر صفات که او را از این خطه تفکیک نماید الا انسان کامل  
 که جمیع صفات است که او را جمیع صفات کامل بسیار و حال و پال و  
 مقال ملیتاید و این مرتبه حضرت حق است که معبودش مقام موجودات  
 و لوازم و محض من است و لهذا صفتی بشتقات حمل شده که  
 باسم فاعل و گاه باسم مفعول و گاه بصیغه صابغه در هر طریق چون  
 حامد و محم و حماد و حم و در ضمن این نکته دان را القاء

و معارف و ذاتی صفات که از نقل بیان و ان سالکان و واصلان  
 عجب شوق ظاهر کرد و این ادراک که انسان کامل را حاصل است  
 بر این وجه است یکی باعتبار تفتید او جمیع صفات که در مظاهر مختلفه و  
 مراتب متعالی تر او را حاصل است و این ادراک متعالی بر تفرقات  
 نیست بلکه باعتبار جمیع تفتید است و یکی دیگر باعتبار و حدیث حقیقه  
 ذاتی و این جز در مرتبه بقا با الله حاصل نمیشود که در این مرتبه ادراک  
 و مدرك و مدرك یکی باشد و این ادراک را جمیع بذات او ظاهر است نه  
 مظاهر **بانی** تبارك الله و امرت علیه **بانی** فاعلین يعرف الا الله  
 با الله و از این تفصیل معلوم شد که ذات حق تقدر هر مراتب عالم  
 است بخیر و یا خیر بعضی از سالکان مسلک تحقیق را اشتباه شده که چنانچه  
 در این مرتبه سب تمام متمسکند پس علم بذات در این مرتبه نباشد  
 بناس الکلام نسبت است با مصطفی ذنب شیعو منصف و متسلم امری شیعو  
 است که سب علم بذات از حضرت حق تقدر در مرتبه از مراتب تقدر عن الله  
 علو کبری او تحقیق مقام بر وی می که از این شبهه مرتفع شود است که  
 حقیقه علوم عدم عینی بر وجودیت از جودی و عدم غیبت گاه عیبت  
 غیبت باشد چون علم فی بذات خود و انشا الله عالم حضور و کنه  
 و گاه عیبت از نیای دیگر باشد همچون قیام سوره عجمه و صفه

ان ما دیات بنفس انرا علم حصولی خوانند و در صورت اولی چیزی از  
 مجرد قائم بذات حق ذات علم خود باشد چیزی درین خود عالم و خود معلوم  
 و خود علم و در صورت ثانی که قائم بغیر است علم غیری باشد و خود  
 عالم باشد و معلوم اما عالم غیری باشد و آن معلوم صورت و چیزی  
 حضرت حق تمام در احوال مرتبه ان صورت است و در صورت اولی که از مرتبه  
 غیر ذات فضلا عن الماده پس حق خود علم و خود عالم باشد و خود معلوم  
 نسبت علم غیوب را مصداق معرفت باشد و تفصیل این صورت است  
 که نسبت ان مرتبه ذات عقلیت و مطابق و مصداق ان کلام و حدیث  
 چون اعتقاد و عینیه که محقق در واقع کرده یکی عنده این نسبت است  
 و حدیث است و نسبت درین در عقل است و حکایت و کلام مصداق  
 و مطابق نسبت ان تا بی است میان دو چیز که هر یک معبرین سوچی  
 اند و در واقع چیزی نسبت به نسبت و ابوت و نسبت عدم غیوب است  
 در صورت اولی که نفس و عقل و حضرت حق خود را و حدیث است  
 و عدم اثبتیت و علم مستلزم نسبت است با بعد الطریق و این لازم  
 نمی آید که علم عالم و متعلق بذات او نشود و چون نزدیکی را این و هم  
 شود در شان حضرت حق تمام با آنکه نفس و عقل که از مراتب امکانی اند  
 عالمند و چون بلکه حقیقه حق تمام عین علم است بخود و هر چه از او صادر

شود و شیخ من الان لا اجد لایب بر این چه که مسیون و لهذا بعضی از متقدمان  
 حکا که انرا حکما دانستند و بنوع اقتباس نموده اند تغییران صد و اول  
 عالم کرده اند و چنین گفته اند که از علم عقل صادر شده و ان عقل نفس  
 و ان نفس طبع و ان طبع جسم پس و روشن شدن که حضرت حق عالم است یعنی  
 در هر مراتب اما غیر ان عالم مرتبه ذات عبت موجب می و حدیث ان  
 متیق اند شد که مصداق نسبت در ان صورت عینیه و و حدیث نسبت  
 نسبت التقليد و التبعین و بجانب المدرك و تعلق دیگر متیق اند و در  
 بنا بر آنکه در ان مرتبه جمیع تعینات و نسبت مستطاب است بلکه در ان  
 مرتبه غیر یکی فانیت پس تعلق و ارتباط در ان مرتبه نمی کیند یعنی  
 خالی از عین حق نیست باید که بنظر و تحقیق در ان افعال و فاعلین **با عین**  
 فی تحقیق علم امر و کلام و الاشارة الى احوال الاشکالات التي هي اى  
 فی فهمها در علم من و کلام اش این اهل کمال که بنظر کینه نیاید  
 اشکالات اخلاص هم ماضی و مستقبل و حال و آنچه هستی است عدم را چه  
 بحال که در علم الهی و کلام انصافت بسیار و ان سالکان مسلک نظر عیب  
 و مشهوری را اشتباه شده و تقریر شبهه در علم آنکه چیزی علم ان  
 قدیم است و متعلق بچیز است پس لازم آید که ان حضرت حق متغیر شیخ  
 چه در وقت قیام زین مثال عالم قیام او است چیزی قیام بقوه سبیل



شود اگر علم بقیام زمانه باشد علم الهی جلیل شود و اگر تغییر شود و متقلب  
 بعلم تغییر کرد در قیاس در علم است علم لازم این قسم عن ذلک علما  
 کبریا و این است علم عالم بود در آن ل جلیل است این که علم او برین وجه  
 بود که ایشان موجودند مطلقا واقع باشد و اگر بر این وجه باشد که متغیر  
 خواهند شد بعد از آنکه حادث موجود شود اگر علم بر همان وجه مطلق  
 جلیل باشد و اگر آن علم مرتفع شد و علم با نکر موجودند حاصل شدن و ال  
 علم او بر وجهی که علم ثابت لازم آید و هر دو در حق تمام محالست و بنا  
 براین بعضی از مشایخ قایل شده اند با نکر علم است علم حادث در حق  
 حصول اثبات است لاینکه علم عن ذلک و متغیران بعضی از این وجه شهادت  
 براین وجه قضی کرده اند که علم الهی قدیم است و تقلم علم حادث و متغیر  
 در تعلقات آن واقع میشود و در نفس علم و این صنف و اهدیت چه  
 علم تا مدتهاست متغیر نشی آن شی معلوم نشود پس لازم آید که الله تعالی  
 در آن ل عالم جلیل حادث نبوده باشد و حق راجع بعضی مشایخ شود بلکه  
 و بر قضی است که همپا نکر ذات الهی زمانه نیست بلکه محیط و مالمات  
 بر زمان علم انقضات یعنی زمانه نیست بلکه محیط است جمیع آن مندرجه  
 و احد از لا و ابد و هر چه مندرجه از اجزاء زمان و حوادث واقع  
 در آن جهان و هر که واقع است مشاهده آن است مثلا زمان نوح علیه السلام

و هر که ماضی است نسبت به زمان نیست انبیاء متاخر از آن و مستقبل است  
 نسبت به بقا و آدم و دیگر انبیاء متقدم بر آن و حال آن نسبت به حوادث  
 ماضی و زمان و همچنین سایر اشیاء و حوادث بر این وجه معلوم حضرت  
 حق است و این علم بر این وجه هرگز مستقبل و متغیر نیست و چه هرگز نسبت  
 متغیر است از این صفات خالی نیست پس ماضی و مستقبل نظر بدینکه امور  
 است نه نظر با حضرت حق و امری است بلکه چون ذات حق تمام بلکه امور  
 متقدم بر زمان مطلقا عاقلان زمان نیست بلکه محیط است بر زمان پس  
 ماضی و استقبال نسبت با ایشان نباشد بلکه نسبت با زمانیات باشد و ماضی  
 و استقبال و حال که نظر با زمانیات واقع است نسبت به نظر علم ایشان  
 در حق و ماضی و الا تمام باشد چه ماضی و استقبال آن شوق عدم  
 حاصل میشود بر این که ماضی ماضی و استقبال زمانه است و زمان فرغ  
 حرکت و حرکت ناشی از قوت و قوت متضمن عدم بالقوه و عدم بر او  
 ساحه وجود حقیقی بلکه در هر یک از آنکه بر داند راه نیست و مثال این  
 بر وجهی دیگر است که شخصی انسانی مثلا خطی که اجزای آن مختلفا القوی  
 باشد بر یکبار ملاحظه نماید و جمیع القوی را یکی ملاحظه شود و همان  
 خط را بعد از آن بر حیوانی ضیق احدی که که احاطه آن تواند کرد که را نشاند  
 چنانچه آن حیوان هر خط از آن را یکی مشاهده نماید و هر دم علم

۳۷  
 ان بران الحان مستدلش و پندار که یکی مستعمل شد و یکی مستعمل نشد  
 و این معنی بنا بر معنی است احاد ان الحان از مشاهده است و تفاوت در  
 حضور و غیاب و هما نا آنچه از اساطین حکما به معنویت که نسبت الثابت  
 الی الثابت هو الذی به نسبت الثابت الی المتغیر هو المرید به و نسبت  
 المتغیر الی المتغیر هو الزمان ذی وقایع و انا را تنبیه است بر این معنی  
 اگر بشاوق افترا و سبیل جدل و مراد از پیش چشم بصیرت بر دارد و عشا  
 تقلید مصطلح آن برخی آن دست بگزارد و روی تو هم بودی مقدس  
 در یک حقیقه اشیا را در هادی تو فیق حراغ هدایت براه او دارد و معکو  
 کرد که ان تا ابد بیگانه غرض علم الهی است و هیچ چیز و هیچ شان ان  
 حیل شود و غایب می تواند شد و ماضی و استقبل منظر بنفشاء و حق  
 عالم امکانی است بل عالم هیولی یعنی که بشو و عدم مزوج است انجا که حضور  
 هستی و کمال است و ماضی و عدم ترا هیچ راه تفریق ناه ساخت مقدس نیست  
 ماضی و استقبل انجا که بود و همین معنی بر بعضی از اعیان فقرت است  
 در رباعی پان کرده اند تمییز تو تنی کادر انقضا ما بود کرده میشود و ان  
 اینست و ما عیتر در علم خدا ماضی و مستقبل و حال انکس کن بد که ان  
نکته حق ال انجا که هر جوی من زمان میگویند: ان صیق خردان فنا و  
در صیق مقال این بود تقریر شنبه که متکثران فسخ را در علم الله

۳۸  
 و وجه تفتی ان ان را از مطای ان عقیق حقیقه فسخ معلوم میشود با رفع  
 شبهه که متکثران فسخ را مثل وجود و دیگر تا صراحت را واقع شد  
 و تنبیه بر متکثر و می که جهال را بسیار شد که فسخ ابطال حکم سابق است  
 و مقتضای آن تم عن ذلك بلکه حقیقه فسخ بیان انتفاء حکم است بلکه رفع  
 حق هم بقا حکم چنانچه عقائد اصولی ان تحقیق کرده اند و همچنانکه بواسطه  
 حوادث متغایر در علم الله هم هیچ تغییر نیست بواسطه احکام متغایر حکم  
 اسم تغییر هم تبدل نیست و احکام متغایر و حوادث متغایر بر یک  
 سوال ان که اولیا مخاطب علم الهیت و بعد ان در نظر قاضی ان عقول را  
 است و اما شبهه در کلام ظاهر است چه کلام عیب ظاهر مرکب است  
 ان حرفی و حروف ان اصوات مقطعه بتقطیعات مخصوصه است با هیئتی  
 که عارض اصوات میشود عیب ان تعلیل و بهر تقدیر معلول بعضی ان  
 اوه بعد ان انقضاء بعضی خواهد بود چه صورت و کیفیتی که عارض ان  
 میشود ان قبیل اعراض سبب است که بقا ان حال است پس قدیم نم تواند  
 بود و قائم بذات حقیقت حق تم و بنا بر این مقتدر فسخ کلام حقیقت  
 ان حقیقت حق کرده اند و کلام اصوات ان انجا و اصوات و حروف  
 در غیر داشته اند چنانچه در کتب کلامیه مشروحت و متکلمه کلامیه  
 سوق را قدیم داشته اند و قائم بذات و ظاهر ایشان ان قدیم و جوی



معنی کلام بقدم و خود لفظی و کتبی آن کرده اند چنانچه مشهور است  
 حین قال بعض النحاة الجدل والعلاف ایضا قد بیان فصلی عن المصنف  
 اتقول فانما لهم لم یقولوا قدیم الکاتب ومن البین ان ما تلا لا یقول  
 قدیم النفس والحدیث والایضاً ان عیدت بنیدینا والظاهر انهم  
 صغوا عن الملاقاة لفظ الماد عن الکلام اللفظی والکتبی و غایة لفظ  
 واحتران عن ذهاب الیه الی حدیث الکلام الاثر فی القایم بالکات  
 کما ان بعض ائمة الافاق ذکر ان کلام الله تم لیس فیما یلسنات  
 او قلب و الاطلاق المصنف واللوح و صغوا عن القول بجلول کلام  
 فی لسان او قلبی و مصنف وان کان المراد هو الکلام هو اللفظی  
 و غایة لفظی و احتران کلام ذهاب الیه الی الحدیث الاثر مع انهم  
 ذکرنا انه لا نزاع فی اطلاق اسم القرآن و کلام الله تم بطل فی الاشتغال  
 علی هذا اللفظ الحاد و هو الغار فی عند الفاعل والقراء والاصول  
 والفتاوی و کما صیر کلام الله و اصوات و حروفی صیغاً و قیام  
 حرات و نبات و حیوان صیغاً و اشاعه بر آنند که اعجز قدیم است  
 کلام نفسی است و غایه من قدما و انشیا ان انت کلام نفسی مدلوله  
 کلام لفظی است و شیخ ابتری ناین عبار کفتم که کلام نفسی معنی قائم  
 بضم است و شیخ شعری و صاحب موافق کوی که مراد شیخ از معنی

انفعالی

نه مقابل لفظ بلکه مراد از آن معنی امر قائم بعین است چنانچه اصطلاح متکلم  
 است که تعبیر لسان من هر چه میگوید و از غیر من میگوید شامل لفظ و مدلول  
 هر دو باشد تا لازم نیاید که اطلاق کلام الله بر کلام لفظی همان باشد  
 چنان باشد فی بر اگر مستلزم لیس فساد است مثلاً عدم تکلیف منکر کلامیه  
 مایع و حق المصنف و انکه تعدی و معارضه کلام الله مشهور باشد چنانچه  
 بل بدلی آن باشد و انکه مکتب و مقروء و حصول حقیقت کلام الله باشد  
 و چون محل معنی در همان است بر معنی ثانی کفتم این مقاصد بر تفسیر شیخ چه کلام  
 الله شامل لفظی و معنی هر دو باشد و مکتب و در مصاحف باشد یا مقروء  
 و در الشهد و مقروء در مد و رفاه قدیم است اگر چه کتبات و قراءت  
 و حفظ حادث است و ترتیب حروف و الفاظ در لفظ بواسطه مد  
 مساعدی الزات پس تلفظ حادث است و اولی که دلالت بر حدیث  
 میکند مقروء بعد و تلفظ مدیث و اولی قدیم راجع بقدم ملفوظ  
 و مکتب یا انما صیر صاحب موافق است و گفته اند که حدیث مشهور است  
 در نهایت الاقامه فی علم الکلام بر این رفته و بیان و ان متاخران این  
 توصیف را پسندیدند و ان و بان قانع شدند و بعضی ان انشیا بر آن  
 اعتراض کرده اند و لا یمنع ساد و لوازم مد کوی هر چه تکلیف منکر کلامیه  
 مایع الدفین کاه مسلم است که اعتقاد دکنند که ان غیرتات فترات

۴۱  
 نیز می دانند که صفتی قائم بذات حق تعالی است یا اثبات دال است بر مثبت  
 حقیقی ذات حق تعالی و اما بعد از آنکه دان کرده و در زبان جاری یا مملکت  
 یا در زبان غیر یا ایجاد شوقش دال بر آن در زبان لوح محفوظ که در  
 آن هیچ کس نیست و لهذا حق انبیت که معتزله در این مسلم مکتب نیستند  
 که نه تکلفی کسی که منکر کلامیه مابین الدین با برین باشد توان کرد  
 و حال آنکه بیشتر از آن عرق بر افتد که کلام نفسی عبارت از معانی است پس  
 ایشان اصوات و حروف کلام انشائیست و نایا آنچه گفته شد که ترتیب  
 حروف در تلفظ بواسطه قصور ذات است و در محفوظ هیچ ترتیب نیست  
 اعتبار این کرده اند که این امر در خارج از طوری عقل و از این قبیل است که  
 گویند که هر کس هست که این لغو آن جمع اند و وجودی بعضی را بر بعضی  
 تقدم نیست و تقسیم مرتب در حروف کات بنا بر مشاهده قصور ذات و تحقیق  
 مقام در مسلم کلام بر وجهی که شبیه و شتاب آن از مرتفع شود و من  
 بر تمهید مقدمه است که آن از حقیقه کلام معلوم شود و آن است  
 که قدرت تکلم در ما عبارت از حق نظم و تالیف میان الفاظ و حروف  
 معالیه ما و کلام ما عبارت از آن الفاظ و حروف که من لفظ ما  
 باشد پس این کلام با اعتبار حصول در آن ها و منشا ما قطع نظر از  
 وجود ظاهر و کلام نفسی است و چون بواسطه آلات موجود و ظاهر و شوق

۴۲  
 کلام لفظی است و چون تحقیق ذات که موجود و خانی و موجود ذات  
 بالذات یکی اله است و باعتبار وجود مختلف مدیث در کلام لفظی همان  
 کلام نفسی است و چون در زبان شوق و صفت کلام در امره قسم  
 صفتی است که مبداء تالیف ما نیز از الفاظ و حروف معلوم شود و کلام  
 الله ان الفاظ و حروف معلوم نیستند الله است و شکی نیست که این صفت  
 که مبداء این تالیفات غیر علم است چه ممکن الخلف است از علم و متعلق  
 علم سبب اند و چون که متعلق این صفت باشد همچنانکه کسی عالم است بکلام  
 که من لفظ غیر است که آن کلام او نیست اگر چه معلوم او است و این صفت  
 غیر از قدرت بر انشاء کلام است در ما و کلام نفسی غیر از کلامی باشد  
 که من لفظ ما باشد در خیال و همانا آنچه بعضی اکابر کشف و شهود گفته  
 اند که کلام صفتی است مقلد از مقارن هوا و عینی که میان علم و مقادیر  
 حاصل میشود ایشان را برین صفت است و من هم همین همان الفاظ و عبارات  
 معلومات هر معلوم حرات اما کلام اخفوت نیست و کلام حق است که  
 مؤلف اخفوت حق باشد در علم از او بواسطه و چون علم اخفوت طهر  
 چنین میگردد بعد از آن ابداً بی ترتیب و نقاب متعلق است از حروف و الفاظ  
 نیز در علم الله مرتبه بصورتی نقاب حاصلست اگر چه در وجود خانی  
 آن اصوات متعاقب باشند و از علم مرتب مرتب در علم لازم نمی آید



چنانکه بر یک شکی نیست همچنانکه انحصار آن لا و ابد عالم است بجا  
 می آید متعاقب در دو وجهی با آنکه در مرتبه علم متعاقب نیستند  
 و حاصل آنکه صفی که مبداء و تالیفست قدیمیت و مخالف با هم است و چون  
 علمی قدیمیت و این نیز مذهب فلاسفه است که کلام را صفتی زاید بر  
 علم عبادان ندانند چه عقید او آن علم صبیح و شام و در حق خدا بر است که اسما  
 را قدیم میدانند و نه سخن صاحب موافق که الفاظ و حروف و افعالی را قدیم  
 بذات خود نمی گویند و ترتیب و تعلق در آن و سبب تفاوت در مراتب  
 و تصور ذات سمیاند پس نیز در حروف و اصوات صمدی در ذات  
 بی ترتیب تواند بود و معلوم است که کیفیات ستایلر صمدی در ترتیب  
 مستحیل الوجوه است در خارج و ترتیب اندیش در وجهی لازم  
 ذات اندیش نیست نه آنکه بواسطه تصور ذات است با آنکه آن مفاسد که بر  
 دیگران لازم می آید برای هم لازم می آید چه شکی نیست که کلام لفظی  
 عرضی است قائم بقیان و یا نقوش کتابی بین الدقیق و این نقوش و عرض  
 عین صفت قائم بذات حق نمی دانند و همچنین نقوش کتب نیز عین صفت  
 قائم بذات نیست بلکه اگر حروف و اصوات بی ترتیب قائم بذات می باشند  
 چنانچه ظاهر سخن اینست میان نه این نقوش و آن الفاظ و آن صفت  
 قائم بذات حق علاقه ای به و مدلولیه باشد و اطلاق کلام آمده

بر آن همان باشد و نقدا و این عقد و ریت فندی و قع فها هر ب صند و چون  
 بر این وجه که تحقیق رفت اتفاق نمایند پس شبهه مندرج شود و از جمله آنچه  
 گویند که در کلام الهی اخبار بطریق معنی بسیار است مثل قال صبی و معنی  
 احم و امثال آن و چون کلام آمده از بی باشد کلام لازم آید بر آنکه اسما  
 بر آن دل زمانی نیست و این شبهه در کتب کلامیه مشهور است جواب بر این  
 وجه گفته اند که کلام احد در آن ل مستف با معنی و حال و استقبال میشود  
 بلکه در میان ال عجب تعلقات و حدود از منته و اوقات مستف با آن  
 میشود و بعضی بر این وجه گفته اند که ماضی و حال و استقبال در کلام  
 لفظی است که عادت است در کلام نفسی که قدیمیت و این هر دو سخن در لغت  
 مصنف است چه کلام لفظی یا ال بی کلام نفسی است و اختلاف در میان اینها  
 نمی تواند بود و اگر اختلاف باشد کلام لفظی یا ال بی کلام نفسی نباشد بلکه  
 بر خلاف آن مال باشد و تحقیق جواب بر وجهی صواب آنکه کلام نفسی مشتمل  
 است بر ماضی و حضور و استقبال نقل بر همان مخاطب نه بنقل بر همان سکلم  
 همچنانکه کسی در نفس می زند بر مخاطب کند و با او گوید اکنون چنینست  
 کردی و بعد از این چنین خواهی کرد و پیش از این چنین بودی و مراد از  
 از این ماضی و حضور و استقبال نسبت با آن مان و وجه مقدمه آن  
 مخاطب باشد نه نسبت با آن از این خطاب نفسی در این کلام نفسی خطابیت

۱۴۰ متوجه بخاطر مقدس بود و آن ان صه تقدیر بر آن خطاط ملحق است و آنچه  
 و آنچه اندر عریبه حکایت حال و ماضی را اختیار نموده اند و ماضی را انتخاب  
 و ماضی را جلایه با قیاس بر آن مانع میگردانند پس قریب باین و معنی و  
 باینست و اشعار قریباً الحوب و در این معنی و قیاسی است اما چون قیاس  
 این تعلیق با برادران بر مکتب مناسب مقام نبود همین مقدار اختیار رفت  
 و اصلها در حق و در احوال المستقیم **باب عمیة** ظاهر و قریباً القوی  
 من الرأیة الاولى و هی هدی که کند تا مانع نیت جز آن است که  
 سیال دل در نظر هم و خیال که چشم خیال و و هم بندی کرده اند  
 نظرت ماضی و مستقبل و حال **باب عمیة** مشتمله علی مبنی من مناصب امیر المؤمنین  
 و عیوب المحدثین و انتم علی اخلاص الحب له و التوجه الیه فانه ملاک  
 الامر فی نیل الحقایق که اشار الیه الخیر الصالح انما مدینه العلی علی بابها  
 و هی هدی که در جهت طلب ماضی که کوشش و کوشش که نیت و و هدی که  
 لا یطفا اصلاً ابداً اشار به آن است از این معنی ان توافق در اقوال **باب عمیة**  
 در ممال حقیقة امدان غاه مدان محسوس طلبان دامن ان شاه مدان  
 ان باب مدینه علم است در امانان در کمر می و و مدینه که یا  
**و خیر** خیر شد که کالت نبی ماه و لے اسلام عقداست و ایمان علی  
 که مدینه برین سخن صیقلی که نیت است است خطی بر این نماند

ظاهرات و در رایجی ان اشارات که با غیر در لغت و معنی و و راست  
 که در موطوع معاد ان معنی کوش که معنی من بجا نم آید است که در  
 الیه قریباً هم انما اعطینا لدا الکوش حضرت ولایت پناه خاتم الانبیا و  
 علی النبی و علی السرخس و انما عرشه نیز شتی خواهد و انکه کوشاب ان هر که  
 تفسیر نکرد و و چون نزد محققان محقق شد که هر چه در موطوع حضرت  
 ظاهر میشود در این موطوع مثالی نمی دانند و در چه عوالم بقیله مرانی  
 تقابل اند و هر چه در یکی از آن ظاهر است در دیگری صورت ان می  
 ان و هو ظهوری را مدد اگر چه صورت را حکیم اختلاف موطوع غ  
 اختلافی باشد در سیاقی این بابی که کثرت مسائل که در داشته که بعد  
 بعضی اشارت بوضوح احکام ان می اندر بود و لهذا با این استقامت  
 و مخالفت انرا و مذاهب در سیاق مددی و و قیاسی ان هیچکس  
 در هیچ معنی در هیچ مکان اختلافی منقول نشده بخلاف دیگر علوم  
 که حق و باطل در آن متضاد و متضاد است و اتفاق در مطالب است  
 بسیار فانه و مشاهده و حقایق در کثرت که بجا ان تحقیق حقیقة و  
 است مثال با این است موطوع و و چون حضرت ولایت پناه باب مدینه  
 علم است بی مدد فیض باطن اخلاص و حق ن آن مرتبه متشوق فیض  
 چنانکه ان تواند بر باب شدن ان شهاب کوش موعود و من بی سلیقه کامل



۱۴۷  
 بنی کرد و در تفصیل معنی ربانی تالی است که بیانات اسمی سابقین بنوی  
 لی ۴ بینین غافل است بر صدق ای دعوی که در بدیت اول  
 مدعی که روشن که بیانات اسم اعلاهی محمدی اینست ی م ایم ال و بعد  
 عجیب آن عدله اسلام است و عدد بیانات اسم عالی علی این است  
 ی ی ایم او این بعینه حرف ایمانست و چون ایمان را با اسلام  
 یعنی باطل است همچنانکه ولایت باطل منطبق است بیانات اسم خاتم  
 النبوة اعظم اسلام واقع شده و بیانات اسم مظهر ولایت علی النبی و علیه  
 الصلوٰة والسلام که از وجهی خاتم ولایت است و آن وجهی فاتیحه آن  
 حروف ایمان واقع شده و چون نشانه نبوت مقتضی ادعای حقایق است  
 در امور احکام شرعی و بنی امیس و منعی و کشف و افصاح و انصاف  
 از آن حقایق امر که نشانه ولایت است تمام حروف ایمان در  
 بیانات اسم اعلاهی نبوی بصورت کتابی ظاهر شده بلکه چهار حرف  
 اول آن که حروف ایمانست بقی تیب در آن ظاهر است ایمان با کلمات  
 مرتبه نبوت ایمان عقاید است نه انصاف از آن و در بیانات اسم  
 عالی علی تمام بصورتی که کتابی صریحا ظاهر است اشعار با کلمات انصاف  
 آن حقایق و کشف عجب آن ایمان شان این مرتبه عالیشان است  
 و این شهادتین از فواید انوار اسرار که در مطالع و عاین و اسم

۱۴۸  
 عالیت و مطلق و همانا نکته دان صاحب فطانت که آن اسلوب  
 و صیغه مزایا که در بیان مرغان چنین قدس است با خبر باشد پس حکم و  
 لطایف آن مینایا این را و یا استخراج تواند کرد و لیکن این مرتبه  
 ایت عالی و مصلح با این مترجمان خیال پرست را معیر نیست  
بستر قصه سمیع و قصه هد هد که می رسد که شناسای مطلق الطبی  
استا تو چه رانی زبان مرغان که کندیدی وی سلیمان را  
اندنم الاطراخ علی حقایق اسرار و الاستثناء بلو امع  
انوار تمت فی یوم الاثنین فی ان یوم و شریف شری  
جمادی الاخری فی سنه خمس و خمسون  
و ما تان بعد الالف من الهجر  
النبویه علی بنی اقل عباد الله  
محمد و ابن عبد الله  
ابن الفضل  
المسکی الطبری  
الکرامه  
محمد

Handwritten text in a cursive script, likely a historical document or letter. The text is written in a single column and appears to be in a German or Dutch dialect. The ink is dark and the paper is aged and slightly discolored.

Handwritten text in a cursive script, likely a historical document or letter. The text is written in a single column and appears to be in a German or Dutch dialect. The ink is dark and the paper is aged and slightly discolored.



بسم الله الرحمن الرحيم

هر که بود بر سر این خوان رهش به بود غافل از جسم القش افغان  
 سخن به که کشیدم و انانیت نام خداوند تبارک و تعالی ای هادی هر  
 سرکشند و ای دای هر سر برکشند و راهی معانی لغو سازان چنان تو فوق  
 تو غافل و در راهی برائی بروی مشا فان اسرار تحقیق تو کشائی از هم  
 بی نوال و ای که هم بیالال بعد از تنائی ملک ذوالجلال و قیود  
 پشیمان بر رخسار سرگاه او یعنی حضرت مسطفی زالی بر کمان او باد  
 انانی در ویش عافیت سالک در یاب و آگاه باش که خداوند تجلیه  
 صفات الهی و تصفیه ملکوت طالبان حضرت ذوالجلال و تفکات  
 نلال وصال در این سال گرفته خواهد آمد افتاء استقامت اسیر که  
 جمیع طالبان و سالکان و عارفان از سعادت بی نهایت این عطیه عظمی  
 شوند و از سوسه شیاطین الهی و لایق محفوظ بعبود الله و پروردگار

جانب غفلت از دریغ دل همگنان و طالبان بصایت الهی بر راضی شود  
 و این همه دل هم طالبان و عارفان و عاشقان از غبار ساهی و غفلت  
 و ملامت صافی گردد و بحر الهی و الهی اما بعد چند فصل در بیان  
 تجلیه الهی و تصفیه و تن کیه و طالبان از کفر فیه از ملامت و فتنه مدنی  
فصل اول در بیان تصفیه دل بر قافیه طریقت قال الله انی زلال  
الذری لمن کان له قلب او الحق السمع و هو شهید و قال الحق علی الله  
علیه و الذی سلم ارضه جسد فی ادم المفضله از اصلین صلح هما سائر  
الجمد و از اصلین صلح هما سائر الجمد الا هی القلب بدانکه دل درین  
 ارضه عینا به عرش است جفا نوا چنانکه محل ظهور استقوی صفت و درین  
 است در عالم یغیری اما من قی است که عرش را بر ظهور استقوی صفت  
 و همانیت مشهور بیت و قابل تن و بیت تا محل ظهور استقوی صفت و یک  
 گردد و شرف دل بدست کرا و استعبر هست و قابل تن و بیت تا محل  
 ظهور استقوی صفت که سغات الوهیت گردد اما اختصار عرش ظهور  
 استقوی صفت و همانیت از آنجا است که عرش نهایت عالم اجسام اند و این  
 بسطیت که یکری و ای در عالم ملکوت و این واقع است و یکری و ای و  
 عالم اجسام و این یعنی حضرت حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت  
 و همانیت است از آنجا که یکری که از این عالم که از صفت و همانیت هم خلق

را بر خور بر ابریت اشتنا و یکا نه را حیوان و جاندار گفته اند و جان آ  
 خاص است و صفت خاص عالمی و جمیع اسم عام است و صفت خاص چنانکه  
 هیچکس را جز از صفات عزت با اسم الرحمن تقی الله خوانند و جمله موجودات را  
 را از صفات همانیت بر خور را بریت آن کل صفتی است و لا اله الا  
 الا ان الرحمن عبدی و رحمن بر سیف خلافت که با الله را بود و با جم  
 و جم همه کس را مستحق خوانند این اسم عام است اما صفت خاصیت اما ان  
 صفت رحیمی خیر اهل رحمت را بر خور را بری خود که ان رحمة الله قریب  
 من العینین و چون اثری از فیض صفت همانیت به عالم اقسام حق اهد  
 رسید اول حیاتی که قابل آن فیض خوانده بود عرش باشد زیرا که اکثر  
 الایسام الی الله لکوت عرش است ان اثری که روی در ملکوت  
 دارد قابل فیض حضرت حق گردد و این فیض را مستقیم عرش باشد  
 زیرا که ان عرش بر خور که حیاتیات عبادی لطیف است پس مستقیم گردد  
 فیض از ان عبادی بر خور حیاتیات میرسد بقدر استعداد ان  
 چیز و این فیضان بر دین است که وجود کائنات بنا بر مدد قایم و  
 باقی می ماند بود اگر یک قطره فیض العین ان مدد منقطع شود همه چیز را  
 وجود نماند که کل تنی ها لک الا وجهه و چون عرش استعداده  
 فیض صفت و همانیت داشت این تشریف یافت که الرحمن علی العرش متکون

و عرش از این دو است پند است هم چنین دل را یکی در عالم و دنیا  
 است و دیگری در عالم قطب قلب و دل را از این دو هر قلب که در  
 قلب دو عالم و جان و حیاتیات است تا هر مدد فیض که از روح میرسد  
 دل مقیم فیض بود و از دل هر مدد فیض که از یک پس ستر است تا مدد فیض  
 و روح بدان چنانی عجل از اعضا میرسد و حسن و برکت می یابد اگر مدد  
 فیض روح پاک عین بن سبب سبب در آن عرق که چنانی فیض است  
 بدینا بدین عین از حرکت فروماند و مقبوح شود و اگر این روح در دل  
 بدینا بدین و مدد فیض روح یک طریقه العین ان دل منقطع شود قابل از ان  
 فروماند و حیاتیات منقطع گردد پس معلوم شد که دل مبتدا بر عرش است و  
 عالم مغز او را را خاصیتی است و شری که روح او را حیاتیات و علم و عقل  
 میباشند تا دل مدد ان فیض روح مدیشد و عرش را را سبب نیست که  
 او ان فیض حق هیچ چیز ندارد و این فرق بدان سبب است که فیض روح  
 بدین صفت میرسد پس دل منسوب میشود به صفات روح فیض حیاتیات  
 علم و سمع و بصر و در کرمات همچنانکه فیض خورشید بدین عالم بصفت  
 میرسد ان منسوب منسوب میشود به صفات خورشید یعنی نورانی میگرد  
 و حرارت در وی بدینا بدین اما فیض حق تمام بر عرش و فعل و تاثیر قدرت  
 میرسد فی بصفت لاجرم عرش بدان فیض باقی می ماند و از انجا ان فعل



۱۵۵  
و قدرت بر موجودات می رسد هر باقی می ماند و لیکن در ایشان حیاتی بدن  
نیاید و عالم معرفت از صفات حضرت حق است همچون نور شید که بر عالم  
بفضل و تأثیر فیضان می کند لعل و عقیق که در اندرون معدن است موقوف  
نمی شود به صفت نورانیت و حرارت اشکاب و لکون تابش فعل اشکاب منفعل  
می گردد به صفت صورت لعل و عقیق و دیگر بر استعدادهای هست که  
تصفیه را بدین قانون طریقت چنانکه عمل ظهور را استقای صورت رحمانیه  
بود عمل ظهور را استقای صفت رحمانیت گردد و چون در پیش و روش و تصفیه  
و توجیه بکمال رسید عمل ظهور را تجلی حلقه صفات الوهیت گردد با آنکه جماله  
کائنات از عرض و غیر آن در مقام بله بر آن نوران افروز صفت از صفات  
حضرت حق تنقذ اندامها چنانکه تجلی بکون ظهور رسد و کون پاره پاره شدن  
خواهر عالم صلی علیهم و آله و سلم نقلت که از شراکت کشیده بود  
کرد و سرانگشت مهینه بر بنمایان نهاد و گفت بدین مقدار بود که حق  
تعالی کرده بود که کون پاره پاره شد یعنی بعد از آن نیز سرانگشت و بعضی دیگر  
باشند حق تعالی را که چون دل ایشان ششیه و تنقیب یابد متعجبت سید  
اولین و آخری و بکمال ولی رسید در شبانه روزی چندین کرت  
در آیهای افران صفات جمال و جلال بر دل ایشان شعله کند و متجلی آن  
سفرند بتوفیق الهی اما آنکه دل بهیت و تنقیب او بهیت و کمال

از قدرت

۱۵۶  
در چیت بدانکه مرئی را صورت هست و آن است که خواهر عالم صلی علیهم و آله و سلم  
انرا و صفه خواهر یعنی کونشت پاره که جلد سوانات را هست کونشت پاره  
صغیری در جانب چپ آن نشسته و آن کونشت پاره را بجان است  
و جان که عقل بتجلیه است و آن دل هیچ حیرانیت محض است بدین  
که غرض انسانیت و لکون جان جان را در مقام صفات آن نور بهیت و صفت  
ولی دیگر هست که آن دل هر شخص را نیت چنانکه ذکر نموده است ذلک  
لذکر لیکن کان له قلب یعنی آنکس که دل دارد و دل او بیند بین باشد  
هر کس دل اثبات نکند و دل حقیقی یعنی اهل کما آنرا جان دل یعنی انیم  
چنانکه میگوید **بیت** سرشته عشق بر آن روح نرسد بلکه قطع فرزند  
نامش دل شد دل را صلاح و ضاروی هست صلاح در صفای او است و  
ضاد دل در رک و رت او و صفای دل از بصیرت و سلامت حواس او است  
و که در رت دل مضطرب حواس او است و دل را بهنج جاسات چنانکه قالب را  
هم بهنج جاسات و همچنانکه صلاح قالب در سلامت حواس او است تا محله  
عالم را شهادت بدان پنج حواس ادراک می کند و بر اشیائیت که مشاهدات  
یعنی بدان بیند و کونشتی است که استماع کلیم اهل غیب و کلام حضرت حق  
بدان شنود و مشای است که بدان و رایح عینی بر بیند و کواکب است که درونی  
و جلال است ایمان و طعم عرفان بدان یا بدی و همچنانکه بر حسن پس را در هر اعضا

است تا بجلد اعضا از ملوسات دفع میکرد و در دل اعقل بدان متابعت تا بجلد  
 دل بواسطه عقل از کل معقولات دفع نماید هر که این خواست در سلامت  
 است صلاح دل و نبات من او حاصل است و هر که این خواست در سلامت  
 نیست فساد دل و هلاک اذن او در اوست چنانکه حضرت خواجهم فرمود  
 که از آنکه خداوند بتمام الفضله از سلامت سلطه با سایر احدی اعتدال و حضرت  
 حق تعالی در قرآن همین معنی فرموده است که هر که اسرار دل در سلامت  
 نبات و در نبات حاصل است که الاکرم اقی الله قلبه سلیم و هر که اسرار  
 دل فاسد است در قرآن و در نبات برای او است که اقلی در انا بحکم فکرم  
 الحق والافق کتم تلویح لا یفهمون و جای علم اعمیون لا یسمیون و در علم  
 اذان لا یسمیون و جای دیگر میفرماید ما کما لا یفهم الا بصیران و کن  
 تقی القلوب باقی فی الصدور و از این معنی در قرآن بسیار است پس  
 تفسیر دل در سلامت خواست و نبات و در توحید و در توحید و در توحید  
 الوهیت و توحید از ما سوا حضرت حق جل جلاله و حضرت شیخ عطار  
 میفرماید که ای دل من ای دوست جانم در زبان جانم در عمل هر دو  
 جهان را در آید و بیانی که میست فالانرا در زبان جانم در توحید و در توحید  
 در زبان توحید حضرت ابراهیم علیه السلام با سوا حضرت حق در توحید  
 خود را بپایان می اند که نظر نظر حق تعالی فی العجم فضال فی سقیم و چون از پیا

۱۰۸  
 شفا یافت نظرش بر خود افتاد این سبب است و چون در شفا نظرش بر حضرت  
 حق افتاد گفت و از امرت بمن شفا بخش و بعد از آن از ما سوا صبر باشد  
 و مقرب حضرت گفت گفت این بر منی ما کثر کون این و حجت و حجت  
 فضل السموات و الارض و دیگر انگرد را اطوار مختلف است در هر  
 طوری غایب بسیار و معانی پنهان تغیه است که کفایت بسیار بیرون  
 آن و فاکند حق ابراهیم علیه السلام و رحمة الله علیه یک کتاب در عجایب القلوب  
 ساخته است و حسن تعلیمی از اعتقاد آن نگاشته و آنچه در این محقق  
 این صغیر بیان میکند همانا او و غیر او وینا و رده است الا ما شاء الله  
 بلکه در مثال است در عالم سمرقون و مثال ناصیه و ناصیه  
 خورشید و در آسمان دل بر زمین طالع میشود و از این سبب حیات  
 مقرب میدارد و همچنانکه در عالم کبریا و در هفت اقلیم است و آسمان را  
 هفت طبقه در عالم سمرقون غالب را هفت عضو است و دل را هفت طوطی  
 و قد خلقکم المطر را و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیت دیگر و از آن نوع  
 اجناس در اقلیم دیگر نباشد و هر عضو از انا حی خاصیت دیگر دارد که آنرا  
 نوعی صفات و افعال میزد که از عضو دیگر میزد چنانکه بر سر چشم  
 میانی میزد و از گوش شنوی میزد و از بینی بوایی میزد و از کام چشیدن  
 میزد و از زبان کویایی و از دست گیرایی و از پای رویایی و غیر این



۱۸۷  
 منافع که هر یک کار آن دیگر متوقف اند کرد و همچنانکه هر یک بر آن لیاقت است  
 عمل کوکب سیاق است تا هفتاد و هفت کوکب سیاق است هر یک  
 را از الطوار در معدن کوکبی دیگر است که الناس معادن که عادت  
 الذهب و الفضة طوار در دل را صدرا گویند فان معدن که هر اسلام  
 است که این شرح صدره الاسلام نفی علی بن حسن ریه و هر وقت که آن  
 نور اسلام عروق بر آن معدن ظلم و کفر است و لکن من شرح بالکفر صدرا  
 و محل سانس شیطان و تسویلی نفس است که بی سوس و صدرا  
 الناس و از دل و سانس و تسویلی نفس صدرا پیش نیست و صدرا نیست  
 دلالت صدرا درون الهال را راه نیست زیرا که دل خزانة حضرت حق است  
 و الهال صفت است اینها را آغاز راه نباشد و حفظ سانس کل شیطان دارد  
 طوار دریم را از دل قلب خواهند فان معدن ایمان است که او الله کتب  
 فی قلبی بهم الايمان و محل نفی عقل است که طعم تقرب ببقا و محال  
 بدینا نیست که در لکونی الکواب طوار سیم شفا نیست فان معدن و محل  
 عبت و عشق و شفقت است که در لکونی بقاء و محبت خلق از شفا نکل  
 طوار چنان هم قرار است و آن محل و معدن مشاهده است و محل و آیت  
 که کذب انوار ماری طوار بجم جبهه القلوب است که معدن محبت حضرت  
 عزت و خاصان راست که محبت همه خلق درون کعبه نیست چنانکه صدرا

بر

۱۸۸  
 بهت هوای دیگری در میان تکفیل که در این سر پیش از این سر با تکفیل  
 طوار ششم سویداء القلب خوانند که معدن تکاشفات غیبی و علم لدنی  
 که صانع حکمت کعبینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم اسم الا  
 اسماء کلها و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه آن ان عروم  
 انوار این صغیف گویند یعنی مقدر بر ساله و مصنف این مقاله در کباب  
 ای کرده غمت غارت هوش دل را در شفا خانه فریادش دل را  
 ستری که مقدسان از او عروم صند عشق تو فریاد گفته بگویش دل را  
 طوار هضم را جبهه القلب گویند و آن معدن طلوع را نوار تجلیات  
 صفات الوهیت است ستر و اندک کریمانی اسم این است که کرامت قبول  
 قطبی همه نوع از اقل موجودات نکرده اند پس تمام صفت و سلامت  
 و صفای دل بداند که بکلی از آفات بپار و نهی طوار بهم عرض خلاصه  
 یا بدو و جللی این الطوار سر بر خط خود بیت نشین و در هر طوار رختا سیت  
 که در آن مودع است محض سر کرد پس و شرف ممان و طریقی قانع  
 و چنانکه قالب را هفت عضو است و هر عضو صفت فرموده اند که است  
 ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را بر صنعت طوار صیقل و اجابت و  
 صیقل اولی است که روی آن هر علقه قات بگرداند و آن متعانت  
 و تنوی و اخروی اعراض کند و لکلی و جمیع مقید حق شود و آن

۱۶۱  
 خیر حق طلبید و هر طریقی را که مناسب است آن را بپایان برید و کردگار از آن صحت  
 تأییدات نماید یعنی باقیام نیاید پس است ای دل حق هزاران صحت در  
 پیش رختی کان صحت که حق بر تو تازی شود اما ابتدای اول را  
 طفولیتی هست و مرئی بر او مستولی است بدین صفات موصوف نکر دو  
 تا حق بیت بعد از غرضش من سدی شفا و صحت کلی نیاید و تربیت دل  
 بر شریعت حق آن کردگار از امر بقیت گویند و صحت دل بر اسطوره صحت  
 صواب را استعمال او بر صحت و نفی ل من الفزان ما هو شفاء و  
 و بعد از خلق شدن و الطاء عا ذق دل را در معالج و دل اختلاف است هر کس  
 بنوعی در معالج شروع کرده و لیکن هیچ یک از قانون قرآن قدم برین  
 نهاده اند اما بعضی در هدایت و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر شفته  
 آن صفات نفسانی را که آن صفات ذمیه است و بیاری دل آن آن  
 حق را کرده است بعد از آن صفت معالج کرده اند تا آن صفت را احیای  
 کنند که گفته العالوج با سدا و هاما مثلا چون خواسته اند که صفت عقلی  
 را معالج کنند که روش مرئی است و صحت و صوابت رسانند او را بسبیل  
 و انبیا را معالج کرده اند و مرئی غصب را بحمل و حلم و کظم غصه معالجه  
 کرده اند و مرئی حرم را بر هدایت و دل و دنیا و مرئی شهادت بقول  
 لذات و کفر حق و ایمان و عبادات عجیب هر صفت را معینان معالجه

۱۶۲  
 کرده اند چنانکه طیب غالب را دفع حرارت دشرتهای سرد کند  
 و دفع بر وی و بهیچنای گرم کند علی هذا و این طریق معقول و  
 مناسب است و لیکن عررها در این صفت کند تا باین صفت تبدیل کند  
 و بیکل خود تبدیل شود که این صفات ذائق و جلی اذنا است لا تبدل  
 خلق الله و این هر یک در مقام خویش باید مقصود بیکل از ایدل  
 کردن این صفات نیست مقصود باستدال بازا و ایدل این صفات  
 و معرف کردن هر یک در محل حق چنانکه احوال حرارت و برودت  
 بیکل مطلوب و مجرب نیست از مزاج انسان معالج باستدال بازا و این  
 مزاجت در حرارت و برودت معالجه را اینجا علقه افشا و کشر  
 در تبدیل اخلاق و تغییر مرئی کرده اند و متابعت انبیا واجب است  
 و پیما شدند که بجز نظر عقل این معالجه راست حق و ندانند که دل  
 انسان را بر وی و آن عقل الهی را دیگر بیاید در حق بیت خویش پیدا  
 که طاعت برین آتی عقل است و ذات عقل این صفات و ضمیر حیوانیت  
 چون آن تبدیل شد بصفت حدیث و وحانی مرد بیکال خویشی رسد  
 و این تبدیل خواستند که بتقل عقل کنند و عالم دانیم متابعت  
 انبیا چه احتیاج دارد به کسی محتاج باشد که جاهل و کم عقل باشد  
 ندانند که و رای عقل الحق دیگر هست انشا که هزاران بار آن عقل



شریف من چون دل حقیقی باطل را و در سر و روح و نفس و عقل ادراک  
 این آلات نشان کرد و این ترتیب بظن عقل نشان داد که عقل در مراتب  
 هم محتاج ترتیب است و در حق هم معلول و در نفس از احتیاج طیب و  
 معالجت است طیب و دیگر حق اند کرد که گفته اند راوی العلیل و خفا که  
 گفته اند طیب بیاوی الطیب بر نفس این جمله محتاج طیب شاد من تا از  
 قانون شریعت معالجت هر یک معیوب بیاورد چنانچه آن اهل منزلت  
 را در این بصیرت پیش بینی شایسته بود و از دیدن خاصیت شرع و  
 شریعت انبیا صوم مانند که با استقامت و استقامت بدان نگرینند  
 غنی شایسته نظر عقل و سرکش که آن مغرب را کشند لاجرم حضرت حق تعالی  
 در حق ایشان فرموده که انما یستخبر بهم و علی هم فی الغیا بهم بهیون  
 و ان طایفه که بر قانون شریعت و عرفی گردید و کنند در تدریج اخلاق  
 و بطریق بجا هدایت و معالجت که در شرح آن گذشت چون بگویند انما فطرت  
 نفس را بمانند نفس دیگران سرکش و توسل آغاز کند و انسان یکسره  
 و در روی مراعیت حق پیش قدمی بلکه بسک نفس را هر چند بریافت بیشتر  
 فرمایند و پیش برین بند که سه مرتبه بود و ان ساعت که از صفت ریاست  
 خلاصه بیاورد شوق و حریر از ریاضه آن آخری و در یاده ظاهرش و جمله که  
 صفات همین نسبت در بار و همچنین دل از انجهای صفات و نفی ظاهره و باطن

نور

و خواهد تا در مقامات و صفات دلی و روحی و بی و درش بیاورد هر چه  
 از عین دادرش بکفایت و بر درش یکصفت بیرون نشان داد  
 و چون در بر درش صفات دیگرش و نکند ان صفت دیگر برینا سید  
 و حق حسین صفات را بر ابراهیم خواست و از حضرت الله علیه در بیاورد  
 بر سبب فی این مقام است در کدام مقام و در شریعت جواب داد که  
 آن وقت نفسی مقام انوار کل مندر فلان سنه گفت سالی تا نفس  
 را بیاورد میدهم در مقام حق کل حسین اذا اذیت عماره فاعاق الباطن  
 فایات من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت  
 زاهدان و یکی حضرت سلیمان و صید ابوالخیر و حضرت الله علیه میفرماید  
 در **باب** ما را جز از این زبان نماند و کرات سخن در شرح فرو و  
 مکتوب و کرات و تخلص و در مدحیت سرما یزید عشق و غزالی و زاهدی  
 جهانی و کرات پس طریقت مشایخ ما قدس را مدد از اجماع بران حملات  
 که در این کار و دل در تقصیر و دل کوشند نه در تدریج اخلاق که چون  
 تقصیر او لیکال دست و هدایت و توجیه در شرط حاصل آید و بر هر اقیقت  
 مقاومت نماید و امداد و فیض حضرت حق قابل شوق بدست اندک انرا  
 اثر فیض حضرت و تصرف حضرت چندان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل  
 صفات دل میسر شود که عرفا بجا هدایت و سرایشات مسیر نشود و این

معنی چوبه بقبض حضرت حق حاصل این عید اعتدال باشد و طریق سراج  
 و انچه بجا هدایت و بر بایست که حاصل این مشق است بود بر محکم شرح  
 است باید کرد و از آن فتنه های فتنه بر خیزد اما طریق مصفیة دل است  
 که اول دارد بر سر است بدین بزرگ دنیا و عزت و قطع شقاوت از خلق  
 کاینکس کان الاصبحت شیخ کامل که کنه اعظم است و ترک عالمی غایت طبع  
 و باطن مال و جاه و بر آقا حق خان و مان و اهل و عیال و بختیش  
 و پس بد و عداوت بدین تا بمقام تفریب رسد معنی تفریب باطن آن هر چه  
 محبوب و مطلوب و مقصود که ماسوی حق است تا آنکه از توحید خسته که  
 سر عالم این لاله الا الله است و وی نماید چون توحید را مقامات  
 توحید ایمانی و توحید انسانی و توحید انسانی و توحید عبادی و توحید  
 عیب و بیک است تا او را این هر نه ده بی حدانیت منسد و تا را در حد  
 نه ده حقیقت و حدت نرسد که ساحل بحر احدیات و شرح این  
 مقامات اخلاقی دارد و چون در این بقدری وسیع از حد توحید می شود  
 و تفریب باطن پیون این و در مصفیة دل اقبال در ملازمت  
 خلوت و عداوت ذکر کند تا عبادت حواس ظاهر از کان معدن ل  
 شوی و مدد اوقات محوسات بدین این نظم دل راه اوست  
 از نظر مجیزه و چون در این دل در ای او بر نه چنانکه حواس منتفع

خداوند و سواس شیطانی و هواوس نفسانی فنا کند که دل بدان مشغول  
 و مکن رشک باشد راه این ملازمت ذکر و عداوت و توحید فاعلم بر توان  
 لباق چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بدین لاله الا الله باید انشاء الله  
 و تعالی پس بجز ذکر و توحید ملول از توحیدش نفس و شیطانی بخار چه  
 نماید و با حواس خویش و روح و ذوق ذکر با نماید و ذکر از آن که بشاید  
 و دل بدین مشغول شود و خاصیت و نورانیت ذکر هر که در دست و زبان  
 کوان معارف شیطانی و نفس بدین رسید باشد و در ممکن کشته از دل  
 محکمتی که در حین مصقل از نگار است را خالصه کانیات علیه افضل  
 الصلوة از اینها فرموده اند که آن کمال شیخ سقا الله و سقا الله القلوب ذکر  
 الله تمام بقدر امکان ذکر و دست بر بخیر و جواب که می شود تا توحید بر دل  
 می نماید و در دل و جل و خوف حق حاصل این لاله الا الله من الله و ان لا  
 ذکر الله و جلالت قلمی بهم و چون دل از ذکر این شرف یافت ستاده و شکیا  
 از او بر خیزد و لبت و رقت در دل بدین این تلقین جلی و هم و تلقی بهم  
 لا ذکر الله و چون در ذکر عداوت نماید سلطان ذکر بر دلایت دل  
 مستولی شود و هر چه نه یاد و محبت حضرت حق باشد آن دل پیون  
 کند و سر بر امرا تبه بر در دل ایشان نشاند چنانکه گفته اند **محرر**  
 سر بر در دل پرده داری بنشت ایما هر چه نه اوست و در نه نگذارند



چون سلطان ذکر ماکن و تقیم و لایت بود دل را با او انوار طایفه بدید  
 آمد و با هر چه خبر ذکر و مدح کرات و همت ظاهر دل در این حال بتمام  
 دل رسید الا بنکر الله تعالی القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت و هر چه  
 در اوست در دل بیاید بدانکه دل هفت تن بیکال مقام ولی من سید  
 است و کدورت و پیاوی قدری و باقیست هم بصیقل لا اله الا الله  
 و شربت نفی ماسوای حضرت حق از آن میکند تا آنکه دل فتنه پیل بر  
 کله شود و بجز هر ذکر بجز هر شوق انچه هیچ اندیش بر حق نماند هر شوق  
 شوق و نوزد کرم و جو هر کله تمام مقام حله هر شوق جهان تابند کرد  
**شوق** نکر دل ز بند و نیک جهان آگاهت و شوق ز بند و نیک جهان  
 کو تا هست زین پیش دل برده از اندیشه تا آنکه هر لا اله الا الله است  
 در احوال سلطان عشق را به سلطنت نبی دل فرستد تا بر سر چهار سو  
 دل و روح و نفس و تن داری بنشد و شوق شوقی را بر نهان بند تا  
 نفس آثار و صفت را قار و اش و از بر سر صد بند بند و کند طلب  
 کرد و او خند و بیباک ستگاه دل از روی در پای عالم سلطان عشق تیغ  
 ذکر از نیام مروی و نکر شد و سر هوای نفس بر دایره و بر درخت اخلاص  
 در او بند و جو فتنه زان شیاطین که حکم از نفس بودند این معجزه  
 بشوقند و سیاست سلطان بنشیند و شوق جسد خالی کند و از ولایت

سینه رخت بی و از بند زحمت عوفا نبی پیش بود و زین نبی چون علم  
 پادشاه نبی در این جلوه و ندی او باش صفات در سینه نفس کار و کهن  
 بجز بر کرم و بدی و سلیم آید و کرم و بدی و سلیم آید و کرم و بدی و سلیم آید  
 بخش و اگر سلطان به بخش **بخت** بان آمدن ام چه خوشی آن بر در حق  
 اینک سر تیغ هر چه خواهد آن کرم سلطان عشق حله او باش صفات  
 و شوق فتنه زان از زندی و نایابی حق بر دهد و خلعت بند کد و در  
 کرد و ایشان اندکند و سر هفتک درگاه ولی بدیشان از زانی و از  
 تا هر یک سری و سر و سری کرد و می چون بیامان بان آمدند که از ایشان  
 هیچ معلوم بود **شوق** معشوقه بیامان شد تا کاب و چنین با و کرم شوق  
 هر ایمان شد تا کاب و چنین با و کرم شوق معشوقه بیامان شد تا کاب و چنین با و کرم شوق  
 شیاطین و شوق شوق او باش صفات و معجزه فتنه زان پاک کشت و امینه  
 دل از نیکان طسوت و اوقات حواس صافی شد بعد از این  
 با نگاه جمال احدیت را ز بند سلطان عشق را بجز کد و در  
 و زین عقل را بخواهی نصیب کنند و شوق دل را بن یوری و لای و  
 جوا هر نفس رسد و اخلاص و نیک کل و کرم و همت و شوق  
 و شجاعت و سخاوت و درایت و فراست و تقوی و حیا و زهد و  
 صبر و حسن و خلق و علم و حلم و دیگر صفات جمیع و محضال پسندید

۱۶۹  
 بنا را بدیدیم و دیده است سلطان حقیقی بخلوت سری دل به دید عشق و <sup>صلی</sup>  
 ان تلقی عزت جمالی نماید دیگر باران جادوی شلاله را با کاه خالص  
 صفات حیدر نمایی کند بر آن که خیریت قی خیریت معنی اهد دل که عاشق  
 سوخته و در میانه است و چون یعقوب ساکن بیت الاخران سید است  
 دیدن خیال بر سن در شمع خواهد کرد و بیت الاخران را بحال بی سینه  
 کلش خواهد کرد و از غم نشاید و از غم بی وقت خواهد رسید  
 و کربت فرقت محبت و ملک خواهد پیوست و از خاک مذک بر غمت  
 عزت خواهد نشست **بسم** دیدیم زخمت از غم سر می بیند از این  
 بند که روی قوری نمایی به با دل کفتم که از روی در خواه دل  
 گفت که هیچ آن قوری نمایی به با دل در این مقام حقیقت دل رسید  
 و بصورت صفای اسلحه با نیا بد و با غیر مقصود دل برود محصول بوند  
 و آن صفات نفسانی که بعد از این هدایت خشتک بعد اعتدال نرسید  
 و آن اخلاص که بقیه ها حاصل نشدی در این کیمیا کرمی ذکر و  
 صفت طریقت در تفسیر دل صبری میباید و یکس بر خط صبر و  
 عبادت با کاه و زمانه و است با و در بعضی صفات نفسانی نماید  
 و بعضی بنمایند بلکه سلطان فرمان روی و غمت الوجوه الحق  
 القوم با کاه دل را از زحمت غبار نمایی کرده است و غمت کاغذ

۱۷۰  
 ساخته لایحه از منی و لاسکای و غایتی قلب عبد المؤمن **نظم**  
 چون قی خیریت جمالی عشق بیان شد هوس زد که از این دلبری کاه تو شد  
 و چون بعد از این و زمان حضرت مرید صفات و خلاق غالب آمد و الله  
 غالب علی امم هیچ عسوی و صفتی نماند که بطبع خرد صفت کند الا حقیقت  
 حق که کنت له معای و بصیرا و لسانا و بر این جمع و بی سیر و بی بلیق و بی  
 پیش می در این مقام دل عمل ظهور هر یک صفات حق کرد و چون صفات  
 بر روی غمت صفات لطف و صفات قی و دل مظهر و مظهر این در صفت  
 کنت صفات ملک ذی الجلال کاه صفات لطف اشکارا که در نا ازا  
 دل صفات لطف برده های مسعدان افکار دل شمع و کاهی صفات قی  
 و دل پیوسته در صفت و قلب ظهور این در صفت لطف و صفت باشد  
 خواجه علیه السلام این اشعار فرموده که ملک المؤمن بین سبعین مرتبه  
 از سخن تعلیم و کیف نیاید اشعار بر جانیت کرد با الوهیت نکران را که  
 دل عمل ظهور است و در این است چنانکه در این فصل ذکر آن رفت  
 و علی الله علی و الراجعین المبین الطاهرین **بسم**  
 الکتاب یعنی بن الملک الوهاب



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين  
 الذين الما هرين **اذا بعد** چنین گوید اصغف متعافا و خادوم فقوا  
 عبد الله که جماعت درویشان کریم الله از این بیان در خواست  
 کردند که در معرفت ذات و صفات و افعال خدای حق و در معرفت  
 نبوت و ولایت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدا  
 و معاد انسان کتابی بیان کنند که دروند کتب و راه چیت و منزل  
 چیدات و راه کدام است و دیگر بیان کنند که شریعت چیت و طریقت  
 چیت و حقیقت چیت و انسان کامل کدام است و دیگر بیان کنند  
 صحت چیت و تزکیه چیت و سلوک چیت و انسان کامل از اد  
 کدام است در خواست ایشان را قبول کریم و از خدای تعالی بخواهیم  
 یاری و خواستمان از خطای ذل شکاه و از بهر آنکه علی ما ایشاه قدیر و الجاب

حدیثی و این کتاب را مقصد افشا نام نهادیم و در این کتاب سخن  
 اهل تصوف و سخن اهل وحدت خواهم نوشت که ایشانند و دروند  
 راه خدا **اول** در بیان آنکه دروند کتب و منزل چیت بدان  
 این که الله تعالی این کرد و دروند در اول حسیه است و بعد از آن مدنی  
 و دروند عقل میشود و بعد از مدنی دیگر و دروند نورانی میشود  
 و از چهره بیع هزار سالک کرد و این راه در این اضر و درجات بنی  
 اش و سندی و باقی در درجات حسن و درجات عقل باشند و چون  
 دروند را درستی که چگونه است مابین مقصد و مقصود چیده و درندگان  
 معرفت خدا پیغم است و معرفت خدا پیغم کان فی راعنه است حق و عقل  
 این معرفت خدای تعالی صغیب و بی هجوع اند عقل پادشاه و بی  
 روی و بی بین است و عمارت روی روی در بین عقل میکند و حواس  
 کانه کان کنان عقل اند و خرابی زمین هم از ایشانست و از نظر در ملک  
 الله که الله تعالی با عقل فی الارض خلیفه **فی لری** **ا** حق اعلم ما لا  
 تعلیم خدا تعالی در جواب ملا که فرمود که از بیان ایشان را ننگند  
 که شما میگویید حق اعلم ما لا تعلیم من دران اعیان چیزی میدانم  
 که شما نمیدانند یعنی اگر چه اعیان ایشان بکنند اما هم آن اوصاف  
 باشند که من را شکر رسد و مرا ایشانند که مقصود از افشایش موجبات

از میان بودند و مراد و مقصود از ادیان آن بود که من شاهر شوم  
 و او یقین علی السلسله الی کرب و گفت که اهل فاضل خلق  
**۱۶** گفت که از بعضی حاجبیت آن اعرف تفاوت الخلق پس که  
 سالکان است که در بعضی گویند که تا در محبت و تائید راه رسیده  
 ای درویش چون راه و ذوق و فاضل و مقصد و مقصود و یقین  
 را در این بین انکه اگر سؤال کنند آن سالکان را که به چه راه رسیده  
 اهل منزل نیست بلکه راه هم نیست و پان آنکه آن حق تا خدا راه نیست  
 و طایفه پان کرده اند که از اهل تصوف و اهل وحدت فاضل سخن  
 این دو طایفه را علی بن احماد پانیم راه پانیم که فرقی بین این دو  
 طایفه بشود خدا همانند اهل تصوف میگویند که آن حق تا خدا  
 راه نیست از جهت آنکه ذات خدا تعالی نامحدود و نامتناهی است اول و  
 آخر و فوق و تحت و عین و بیان و پیش و پس ندارد یعنی هیچ ندارد  
 و فریت نامتناهی نامحدود و وحدت بی پایان و بی گمان هیچ دره آن  
 ذرات موجودات نیست که خدا تعالی بقا تا آن نیست و از آن آنکه  
 نیست و بران محیط نیست بقا محیط است بمکمل اشیا الا اله الا الله  
من یمن لقاها لا اله الا الله بکل شیء محیط و بعلم محیط است بکل اشیا  
 و آن اهل فاضل و اهل فاضل در پیش سالکان تا این قریب نرسیده

و از آن

و از این قریب با خبر نشود بی هیچ و بی تضییع است از خدا تعالی و اها  
 که تا این قریب رسیدند و از این قریب با خبر شدند هر دو در شهادت  
 الهی تا خدا را میگویند و از خدا میگویند و شب و روز در  
 خلوت و در میان جماعت با او نزدیکانی کنند و یکی در آن نمیکند و  
 اهل این زمین میگویند شرم میدانند چون میدانند که خدا بی حاشی  
 تمام عالم در جیب عطف حق مانند قطره از بحر بیخ اند بلکه آن قطره  
 کتری در ویش حسن و عقل بکار قریب راه نمیرند و این قریب را  
 در حق نیکویی و این قریب حق را الله است و حقیقت معرفت انسان فقر  
 این قریب است این بود سخن اهل تصوف **فصل** در بیان آنکه آن  
 حق تا خدا بی راه نیست امین سخن اهل وحدت اهل وحدت هم میگویند  
 آن حق تا خدا راه نیست از جهت آنکه وجود یکیش نیست و آن وجود و  
 خدا تعالی است و بغیر از وجود خدا تعالی وجود دیگر نیست و  
 امکان ندارد که باشد و اهل وحدت میگویند آنچه نیست خود نیست  
 و آنچه هست هستی خدا تعالی است ای درویش قوی میدان آنکه خدا  
 تعالی وجودی دارد و حق هم داری این سهو غفلت و بیگانه  
 خطاست و جوهر خدا راست و بیسار آن تا این خدا تعالی را  
 خود هیچ خدا پس حق را وانی **بیت** میگویند هر کوی ای نه دیگر و



کوی دوست هر چه بنی نیک بین با این و آنست که نیست ای در ویش  
تا آخر در ای بنی خدا تا بنی خدی که بنی هر خدا را بنی این  
بود صحن اهل وحدت که آن بنی خدا را به نیت و اکی سوال از صفات  
سیر فاعده میکنند در سیر فی الله صفات دل و است و مقامات پیش  
و بعضی میگویند سیر فی الله صفات ندارد **فصل** در بیان آنکه  
شریعت و طریقت و حقیقت یکسان است اعز الله فی الدارین که شریعت  
کشت تغییر است الشریعة اقلی و الطریقة اعظمی و الحقیقة احملی  
سالك باید که علم شریعت اخیر لا بد است از آن با موزید و از عمل طریقت  
اخیر لا بد است با موزید و بجای آورد تا از این امور حقیقت بقدر  
سیر و کوشش و وی نماید ای در ویش هر که قبول میکند اخیر بغیر  
قبول کرده است از اهل طریقت است و هر که هر سر دارد هر دارد  
و هر که هر دارد و دارد و هر که یکی دارد یکی دارد و هر که  
هیچ ندارد هیچ ندارد و ای در ویش آن طایفه که هیچ ندارد از انحصار  
و اشیا بدان حساب جاییم بلکه از جاییم و در ویش و آن طایفه که هر سر دارد  
کاملند و آن طایفه اند که پیشوای خلق اند **و حق الله** در آن  
تجتم کثیر این سخن و الاضواء لکن هم العاقلون کی در ویش  
صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت را اعتبار باشد

هر دو را اعتبار باشد اما صورت بعضی را اعتبار نیست اگر بعضی را اعتبار  
دارد اوی باشد و اگر بعضی جاییم دارد جاییم باشد و ظاهر را اعتبار  
وی شناسد و با هر میسار و میکند که نشان از کربانها را در بدن  
رو به اهل عالم میسازند و اهل قدرت بیسانند و حکیم نرسانند اگر  
نشان از کار عالم بدین روش و در بین میسازیم که تمام فهم نکردی  
روشن تر از این یکی هم که دانشی این سخن از مهارت ای در ویش  
غرض از شریعت و طریقت و حقیقت جهت عرفی است که ادعایان  
راست گفتن را است که دارد و نیک اخلاق باشد و با ناسوت و اگر  
این عبارت فهم نکردی بعبانق و یکی یکی هم اگر چنانکه چون حیوانات  
و دیگر نباشند امر و نهی از پیغمبر قبول کنند و مأمور و منهی باشند  
و هر چه پیغمبر فرموده تصدیق نمایند و این را قرآن کنند و میگویند که  
تعلی و تقوی را راسته شوند و در سعی و کوشش و باشند در محبت  
و انا انگاه که بقیه دانند که خدا یکیت و دیگر انگاه که بعد از آن شنا  
تمامت جوهر اشیا و تمامت حکمتی جوهر اشیا بدانند و هم بدینند  
و چون انبیا را تمام کنند تمام شدند و شریعت و طریقت و حقیقت  
اراسته کنند ای در ویش چون دانستی که شریعت و طریقت و  
حقیقت چیت گفتن آن گفت و کوی در گذر و گاه و گاه تا بجای بی

۱۰۷  
 گفت بی عمل و صورت بی معنی بکار نیاید عمل است که سالک را بقایات  
 عالی برساند و اهل تصالح بی فعلی عمل اهل طریقت و چه چیز است  
 اقا **اول** طلب خدا و دوم طلب وانا که بی دلیل راه را نشان سرفست  
**سوم** اوارت بداننا باید که سالک بقایت عجب و مرید وانا باشد که  
 که اسرار است مرکب سالکت هر چند اوارت قوی و مرکب قوی **چهارم**  
 و زمان بردن باید که سالک مرید و مطیع و فرمان بردار وانا باشد  
 و هر کس و نبوی و اخروی بدستور وانا کند **پنجم** ترک است  
 باید که باشارت وانا کند و ترک فضولات کند و اگر شیخ فوت ولبا  
 و مسکن و قبول کند هر چه دارد بدهد و ترک کند و اگر شیخ قبول  
 نکند ترک فضولات کند و بقدر ره لا بد نگاه دارد **ششم** تقوی  
 است باید که متقی بی هیچ کار باشد و راست گفتار و حلال حلال  
 باشد و شریعت را عین مایه و یقین بدانند که کشادگان سالک را از  
 متابعت پیغمبر شود **هفتم** کم گفتار است **هشتم** کم خصلت است  
**نهم** کم خیر و نیت **دهم** عزالت اینست عمل اهل طریقت  
 و این ده چیز ازهای قوی دارد در سلوک و سالک بی آن در  
 صحبت وانا این ده چیز مواظبت نماید و ثبات و ریزد که کان ثبات  
 دارد و عاقبت کار بجای رسد و حقیقت روی نماید و اگر یکی از این

۱۰۸  
 ده چیز کم باشد سلوک مدبر نشود و سالک بجای نرسد ای در و نیش عمل  
 اهل حقیقت همه ده چیز است **الف** انکه بغیر از سید باشد و خدا را  
 شناخته باشد بعد از شناختن خدای عز و جل تمامت جواهر اشیا را دانسته  
 و در بین باشد **دو** هم سلک است با هر کس و عاقبت انکه سالک بخند  
 و سید باشد انکه که با خلق عالم سبکبار مسلط کند و از اعتراض و انگار  
 از او آید و هیچکس را در حق ندارد و بلکه هر کس را دوست دارد ای  
 در و نیش هر کس در عمل از مادر آمدن اند و باین سبب هر کس با سببی  
 منسوب شود یکی را خبیث و دیگری را شافی و دیگری را افسان و یکی را  
 جود و یکی را اسلام نام خوانند و نام را عاقل و چاق و همچو حق و راست  
 و طلب خدا شناخته **سیم** شفقت کردن است با هر کس و شفقت کردن  
 ان باشد که با هر مردم خیری کند و چیزی گوید که مردمان در دنیا و  
 آخرت بآن سودی کنند و اصل شفقت بصیحت و ادب کردن است اهل  
 علم بصیحت کنند و اهل فتنه را ادب و نه مایه نام مردم ان یکدیگر این  
 باشند **چهارم** تواضع است با هر کس و مردم را عین و ادب و عیش  
 عزت و حرمت در همه کس نگاه کند **پنجم** رضاء تسلیم و انزادی  
 فراغت است **ششم** توکل و سیر و تحمل کردن است **هفتم** طبع  
 است که طبع اهل انزوا نشاء است **هشتم** قناعت ای در و نیش قناعت



۱۸۹  
فراغت است که خداوند را بجای می رسد **فصل** از انوار سائید نیست  
همه کس در **فصل** نکند است ای در می گوید که در میان اوقات و استقامت  
دارد این است علامت اهل حقیقت هر که دارد مبارک را بار اسالاک  
تا در هر علم و حکمت بکمال می رسد و سیر الی الله و سیر فی الله را تمام  
نکند این علامات و این صفات و این اخلاق در روی پیدا نباشد  
**فصل** در بیان آنکه انسان کامل که در شریعت و طریقت و حقیقت  
تمام باشد اگر این علامات نه می بیند بعد از آن دیگر کسی هم انسان کامل  
افتد که او را چنانچه بکمال باشد احوال نیک و افعال نیک و اخلاق  
نیک و معارف جمله سالکان در این می آیند و کار سالکان اینست که  
چهار چیز را بکمال رسانند هر که این چهار چیز را بکمال رساند بکمال  
خود رسیده چون انسان کامل را بدست حق اکنون بدانکه انسان کامل  
را با صفات و اعتبارات یا اسای مختلف ذکر کرده اند و جمله راست  
است شیخ و پیشوا و هادی و مهتدی گفته اند و در آن و بالغ  
کامل و مکل و جام جهان نما و آینه کتی غا و تن یاقی اگر و اکسیمی  
اعظم نمی گفته اند و معنی که مرده ن ندید می کند و خفص کذاب حیات  
خو رده است و سلیمان که زبان مرغان سخنان می گوید گفته اند این تر  
تمام موجودات چون یک شخص است و انسان کامل و آن شخص است

۱۹۰  
معنی گفته اند تمام موجودات یکدیگر هستند و آدمیان مویخ آن درخت  
اند و انسان کامل بر بویخ آن درخت است و می طست بر تمام این درخت  
ای در روی بر انسان کامل هیچ چیزی نیست و شایسته نماد است خداوند  
است و خدا را شناخته و بعد از آن تمام جواهر اشیا و حکمت های جواهر  
اشیا دانسته و بدین است انسان کامل چون خدا را شناخته و اشیا را  
و حکمت های جواهر اشیا را بدانت و بدین بعد از آن هیچ کاری  
بر این در روی و هیچ طاعتی بر این ندانست که در جهت خلاق رساند و  
هیچ راجحی بر این آن که بتکامل ناهتمام نمایند و با مردم خیر  
کنند در دنیا و آخرت سود می کنند و رستگار شوند و این رحمت  
است که می کنند و به غیر از آن این نیست رحمة العالمین گفته اند تا سخن  
در آن نشود و آن مقصد و در تنظیم انسان کامل بتکامل دیگران  
و تقویت و پرورش ایشان مشغول شدند و هو علم **فصل**  
در بیان آنکه انسان کامل از ادوی در روی چون بن رکی و کمال انسان کامل  
و آینه اکنون بدانکه کامل با و کمال و بن رکی که دارد قدرت بر حصول  
مراودن و در بنام آری زنی کلانی می کند آن روی علم و اخلاق کامل  
است اما آن روی قدرت بر مراد ناقص است ای در روی و وقت  
باشد که انسان کامل صاحب قدر باشد و حاکم و پادشاه بود

۷۸۱  
 اما بیاد است که قدرت اوی چندی بود چو در حقیقت نگاه کنی بجزش  
 پیش از قدرش باشد و نامرادی پیش از مراد و اندکی اولیا و ملوک  
 و سلاطین بسیار چیزها خواستند که بشوند و میباید و بسیار چیزها نخواستند  
 خواستند که باشند و میباید و معالی می شد که آدمیان از کامل و ناقص و  
 رانان و نادران پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند و بیامردی زنده  
 میکنند و در پیش بعضی از کاملان چون بر این سر واقف شدند  
 که آدمیان بر حصول مرادات قدرت ندارند و بیچاره و کوشش حاصل  
 نمیشود و بیامردی و زنده گانی نمی یابند و در اندیشه که آدمیان هیچ  
 کاری به این ترک نیست ترک کردند و فارغ شدند یعنی پیش از این  
 ترک مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شخصی و پیشوائی کردند و ترک  
 تربیت و پرورش کردند و از انانی و فراغت را بالای هر دیدند و ندای  
 در پیش حقیقت این سخن است که الهی که بقی بیت و پرورش دیگران  
 مشغول شدند نظر ایشان بر شفقت و رحمت افتاد و الهی که ترک  
 کردند تربیت و پرورش دیگران نکردند نظر ایشان بر انانیت  
 فراغت افتاد و اگر چه ایشان از ان برای عزت و حرمت نظر بر شفقت و  
 رحمت افتاد و بقی بیت و پرورش دیگران مشغول شدند اما آنچه  
 حقیقت است که پیش از این بیکان و داناان که شخصی مشغول شدند

سبب و وسیع براه بود و رسول هم میفرمایند از شما هیچ صوفی  
 الصدیقین حب الجاه ای صوفی پیش گفته شد که انسان کامل است که  
 او را چهار چیز بیکال باشد اقل ال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف  
 و کامل از ارات که او را هشت چیز بیکال باشد افعال نیک و اقل ال نیک  
 و احوال نیک معارف و ترک عزالت و قناعت و محول هر که این هشت چیز  
 را بیکال رساند کامل از ارات و هر که چهار اول و چهار دیگر را رساند  
 و یا لغت اما غرضیت و هر که هر هشت دارد کامل و یا لغت است چو کامل  
 از ارات و اقلی اکنون بدان که کامل از ارات و مایه اند چون قوله  
 مال و جاه و پیشوائی کردند و از ارات و فارغ گشتند و در راه پیش آمد  
 بعضی از ترک عزالت و قناعت و محول اختیار کردند و از ارات و فارغ گشتند  
 مقصود جمله از ارات و فراغت بود بعضی گفته اند از ارات و فراغت در ترک  
 و قناعت و عزالت و محول است و بعضی گفته اند در ترک و رضا و تسلیم  
 و نظام کردند و این دو مایه اکنون در عالم هستند و هر یک  
 بکار خود مشغولند آنکه بعضی از ترک عزالت و قناعت و محول اختیار کرده  
 دانست بقی که همی آنکه با عمل کرده و با کافیه سر دی همراه است با  
 محبت دنیا و اهل دنیا بر آنکه که و تفرقه همراه است بقی این ترک  
 دنیا کرده اند اگر با کامه چنان اتفاق می افتد که اهل دنیا میبایستند



بنیاد است و در این بنا که از دنیا پیش ایشان فرستند قبول نمیکند ایشان  
 از صحبت اهل دنیا میترسند و میگویند و جلال و بی شبهه قبول نمیکند  
 و آن طایفه که بعد از ترک دنیا و تسلیم نظام کردن اختیار کرده اند  
 از حجت آنکه پیغمبر و اختر اند که آدمیان در پیشتر کارها نمیدانند که پیغمبر  
 در چیست و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید که او را آن ناخوش  
 آید و بزرگان وی در آن باشند چون آن طایفه بر این سر واقف شدند  
 تدبیر و مقصد خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند و این  
 بیابان مدتها می ماند و در ترک و قناعت و عزلت و محول بودم و  
 مدتها در رستای تسلیم و نظام بودم و حالاهم در تمام مرا معالی  
 نشد که کلام شاخ طریقت و هیچ طرف را حق هیچ نتوانستم کرد امر و نه  
 که این صوفیسم هم حق هیچ نکردم از برای آنکه در طرفه خواهم دید که راست  
 و اوقات بسیار هم هست لغو باشد **مضامین** در بیان صحبت بدانکه  
 بجا صحبت از راه عظیم دارد و خاصیتهای بسیار هم دارد هم در بی  
 و هم در بیکی هر سال که که مقصود رسید و مقصود حاصل از آن بود  
 که صحبت داناتی رسید و هر سال که مقصود رسید و مقصود نیافتن  
 آن بود که صحبت داناتی رسید که صحبت دارندان هر راست و بجا شد  
 و این هر ادب و شرایط ایشان صحبت است که سالک شایسته صحبت دانا

کرد و چون سالک شایسته صحبت دانا گفت کار سالک تمام شد  
 ای درویش اگر سالک بگوید در ملک یک ساعت صحبت داناتی رسید و تمام شد  
 صحبت دانا و مقصود باشد هفت روز آنکه هر سال ملک هر از هر سال  
 بر یا ضلالت و بجا هدایت مشغول بودی صحبت داناتی و این مآخذ تبارک  
 کافه سنت تمام کردن آن امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا مقصود رسید و  
 مقصود حاصل کند اگر چه مقصود باشد بر یا ضلالت و بجا هدایت مشغول  
 بود الا ماشاء الله باشد که خدا تعالی بفضلی و کرم خود نظری کند و او را  
 بی استادی و شیخ همراه نماید ای درویش بسیار کسی صحبت دانا رسید و  
 ایشان را از آن صحبت فایده نبویان و دو حال غالی نیست اسفند و ندان و یا  
 طالب نیست ای درویش چون صحبت درویشان و داناتی که کمالی و  
 مستحق باطنی و سخن کم گوئی و اگر آن سخن می رسد جواب گوئی و اگر آن حق  
 چیزی سنی الی کنند که قریبانی باید که در و بگوئی که نمیدانم و سزیم ندان و  
 اگر جواب دانی جواب حق گوئی و در آن ننگی و از درویشان بطریق  
 احتیاج سوال نکنی و در سبب بحث و جدال بناتشی و در میان درویشان  
 ننگی نکنی و در بالانشستن بالا نشینی و بالا ایشان کی چون اصحاب حاضر  
 باشند و بقیه از اصحاب کسی بپا نه نشاند باید که در خدمت تکلیف نکنی  
 و در ادب و احترام آن که در چند موضع تکلیف می باید کرد که بی تکلیف

از ادب و علامت محبت و مودت ای در پیش نه آنکه با او بکنی که بچ  
 ادبی در هر زمان و مکان حرام است و هر مو صفت او را ب خاصیت او در  
 آن موضع آن ادب بگاه باید داشت و اگر نه بی ادبی با شی مراد ما آنست  
 که در خلوت باید که با اصحاب ب تکلف نند کانی کنی اگر نه دیگر از انست  
 تکلف با بی کرد و در پیش آن از رسیدن کران تا بشوند و در میان اصحاب  
 باید که بت ب است نمانی و چهری را بت خود نشان می چنانچه چنان می کنند  
 ب قوم میکنی و ب قوم میکنی ای در پیش هر کس که صحبت او در کردن آنست  
 نیت در آن کان با اصحاب موافقت کردن کرم صورت باشد هر کان که نه خوش  
 و نه در صورت و نه راحت اصحاب باشد در آن کان عادت نباید کردن چو  
 عادت کردن و بت شکستن کار بد است **فصل** بدانکه ترک قطع  
 پیوندها و قطع پیوند در باطن باشد غرض آنکه دوستی دنیا میگیا دان  
 تا بطن پیوسته و بطن ظاهر از دنیا فاری ترک کنی و بدو دنیا  
 ایشان کنی ای در پیش هر چه که حجاب ساکت و مانع راه سالک میگردد  
 اگر دنیوی باشد و اگر اخروی ترک باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه مانع  
 راه است وقت باشد که غمان و رنج چنان مانع راه سالک گردد و بیک  
 حجاب ظالم نیت و دیگری حجاب حقانی ای در پیش بیشتر خلوت  
 ب ستمند باید که ترا در این همه غلبه نباشد که چنین است ترک عبادت

بدان است که بت ب ستمند کنی که در جی بت سالک هیچ جانی نرسد هر چه که سالک  
 را بخیر مشغول میکند مانع ترقی سالک میشود بت ادبی کرد و چو  
 بت را راضی اکثر بدان کر یکی را مالی و یکی را جاه و یکی را ثمن و ثمن  
 بیا و یکی از حد بسیار بت باشد و یکی خواهد که همیشه سر سجاده نشین  
 سجاده بت او گردد و مانند این بسیار است از اینها گفته اند که ترک باید  
 کرد آثار بت شیخ باشد هر چه را که ترک کنی ترک باید کرد خواه دنیوی و  
 خواه اخروی از آن جهت که هر کس بت خود را شناسد و هر کس که نداند  
 که او بت ب است شیخ است هر کس خود را از ادب و مانع کان برود و خود را  
 بت شکن و موحد شناسد تا بخت در آن نشود و آن مقصود دور نمایند  
 بدانکه مراد از ترک ترک نفس لاقت نه ترک مال بدان جهت آنکه مال دنیا  
 تا چندین مانع راه است و ترک مال باید هم مانع راه و تا چندین مانع است  
 ادبی را از حق و لباس و مسکن بقدر رفاه و برت چنان نیت اگر چنانچه را  
 ترک کند چنانچه و بیکران شود و طمع بدین و طمع اطمینان است  
 چنانکه مال بسیار ضار دینان دارد هر که مال را بدو نیت دینان و عظیم  
 دارد و هر که مال را بدو نیت عظیم ندارد بقدر مال باید بخت  
 هر چند نیا و بت میگردد و عذابهای کونان کن ب آنکس طاعت ترک  
 عمل اهل معرفت است و علامت دانان نیت یعنی اهل حلاله ادیان این



و بعضی میگویند بلکه اهل جهلند و این میگویند بلکه هر فرد و از افراد  
 کائنات و آدمیان باطن و این تصور دارند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت  
 خدای تم ما داریم و دیگران بنا بر این معرفت مستورات و حسن  
 را بصفتان دل راه ندید پس ما عجب در تقاضای یافت که کدام راه معرفت  
 هست و کدام معرفت معرفت نیست صفات مصدر افعال است و افعال از  
 صفت و زامی و ما را از افعال صفات معلوم میشود چنانچه میدانیم که  
 تمام فهم نگریدی روشن تر از این میگویم بلکه هر چیزی را عالم متبیت که چون  
 آن چیزی را کسی یافت خود معلوم میشود که آنکس آن چیز را در و این سخن  
 تعجیب روشن است مثلاً اگر جهان و جهان و خدا و اگر علامت است  
 دارند و عملی را می بیند و اگر بنا دارند در می بیند  
 عمل است و علم آن علم اگر چه باطن هست عمل در ظاهر است عمل هر چیزی  
 علامت بر علم آن چیز اگر عمل بکالت یقین میدانند که علم بر کالت  
 و اگر عمل ناقص است یقین میدانند که علم ناقص است چنانچه این مقدار  
 معلوم کردی اکنون بدانکه عمل اهل معرفت ترک است یعنی علامت آنکه  
 دنیا و آخرت و خدا را شناخت ترک است پس هر جا که ترک باشد ما را باطل  
 شود یقین که آنکس معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای عز و جل را برده  
 و هر کجا ترک نباشد معلوم شود که یقین آنکس معرفت ندان و این سخن

ترک و معرفت خدا تعالی معنی کلمه شناسد و است یعنی نفی و اثبات و اثبات  
 ترک نفی حیانت و اثبات معرفت خدا تعالی است بدانکه مال و جاه و دولت  
 جز آنکه اندکیان کسی را از راه برده اند و می برند و مصون خطای قیاسند  
 و بیشتر خلاق مال و جاه می پرسند و باید که ترک را بدین سخن بشناسند  
 که این چنین است هر که ترک مال و جاه کرد و دوستی دنیا از دل بر نه کرد  
 حق را تمام کرد و معرفت را حاصل کرد و اثبات را تمام کرد این است کفایت  
 لا اله الا الله هر کسی که ترک و معرفت خدا تعالی نماید کوفی که هر کس  
 کلمه شهادت نگفته است ای در ویش این سخن مشکل نیست اما تو در این  
تقلید بد و فساد مانده و تقلید بد و فساد عظیم است فاجاه  
خود را ندیده و یقین ندیده و یقین ندیده ای در ویش اهل حق بیشتر از این و بهتر از  
 این میگویند معنی کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی نادیدن و غیر است  
 و اثبات دیدن حقایق و آن عزیزان سر این گفت که حق و صواب خدا بین  
 نشود ای در ویش تو نیستی بنده ای که حق هست خدا راست و پس هر  
 چند سخن احم که سخن در آن نشود و کلمه شهادت و ایمان و سر و زلف  
 صورتی دارد و حقیقت دارد و توان حقیقت اینها چیزی و مصون است  
 قناعت کرده حرف عظیم باشد که بحقیقت اینها بر بی ترک و معرفت  
 خدا تعالی بنما بر در حق است و معرفت خدای عز و جل بپایان در سخت

و ترك شايخ آن درخت و تمام او صاف حیدر و اخلاق پسندید و سیوف  
آن درخت و ساق آن درخت از دل ظاهر میشود و شوق است هر چند  
نیچ آن درخت قوی می شود ساق آن قوی می شود دنیا ترک عیالی برسد  
که دنیا و آخرت و هستی سالک بیکبار بر خیزد و خدای ماند و بسو این  
در وی همیشه خدا و خدا باشد و بسو اما سالک تا دنیا باطنی بود این ساق  
که سالک بحقیقت کلمه شهادت رسید بدینا شد بر آنکه اهل تصوف  
در راه تصوف سه چیز اعتبار کنند اول جذب فعل حق است بند را بحد  
میکنند و بند روی بدینا ای رده است و بی و سق مال و جاه بیشتر  
است جذب عنایت میرسد و روی دل بند را میگرداند تا بند بر روی  
خدا ای رده و جذب به من جذب با حق قوای علی القلیل انحراف طرف  
حق است تا مش میل است و ارادت و محبت و عشق قوی بند هر چند  
زایده میشود تا مش و دیگر میشود تا عیالی برسد که سالک ترک هر چیزی  
کند و روی خدا ای رده عیالی هر غریب و هر چه غیری از حق است جمله  
فراموش کند مرتبه عشق رسد چون این مقامات معلوم کرد و اکنون  
بدانکه چو کسی را از ادیان جذب به حق در رسد آنکس در دست  
حق مرتبه عشق رسید بیشتر است که از آن بازنیا یابد و در همان مرتبه  
عشق ندرگان میکند و در همان مرتبه از این عالم بری و اینچنین کس را

طریق

عبدی و بگویند و بعضی کس باشد که با آن اید و از خود با خبر شود و سلوک را  
تمام کند چنان کس را عبد و ب سالک گویند و اگر ای سلوک کند و انگاه  
جذب به حق با برسد او را سالک عبدی و بگویند و اگر سلوک کند و جذب  
حق با برسد او را سالک خواستد این جذب چنان قسم میشود و عبد و ب  
سالک و سالک عبدی و ب و عبد و ب مطلق و سالک مطلق و حضرت شیخ  
شهاب الدین سمری و ردی قدس سره در عرفان المعارف چنین میگوید  
است که این چهار قسم یک قسم شخصی و بشوئی را میباشند و آن عبد و ب سالک  
است و آن سه قسم دیگر بدینا بدین طالبان که اول احتیاط تمام میکند و  
مرید هر کس شود اگر چه مردم عن برید صاحب باشند که شخصی و بشوئی و بر  
کردن کان و دیگر است بعضی انظار که اهل طاعات اند فرقیته شود این  
لیکن دینیم که مردم این زمان را بر خود بسته اند و دعوی شخصی و ادعای مال  
و جاه ساخته اند خدا تعالی هر را از شریعت ایشان نگاه دارد چون  
معنی جذب برادران حق اکنون بدانکه معنی سلوک سیرات و سیر و قسم  
است سیر الی الله و سیر فی الله سیر الی الله عنایت دارد و سیر فی الله تقاضا  
ندارد و اهل تصوف میگویند سیر الی الله عنایت است از آنکه سالک  
چندان سلوک و سیر کند که خدا را بدینا سد چو خدا را بدینا سخت سیر  
الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله باشد و سیر فی الله عبارت



ان است که سالک بعد از آنکه شناخت خدا بپایان علم و حکمت را  
 عبادت که علم و حکمت خدا میم دنیا را است و نهایت نماز و اگر چه سالک تا آن زمان  
 باشد در این کار باشد **نظم** ان صفات حق اخبر صفت است انکلی ان  
 قطوع ز صد دریا است ایست سخن اهل تصوف و اهل وحدت میگویند  
 سیرالی اصف عبارت از آن است که سالک چندان سالوک کند که بپایان یقین که  
 که وجودیک پیش نیست و آن وجود خدا بیغالی است و بغیر از وجود  
 خدا بیغالی وجودی دیگر نیست چون سالک یقین آید به حق است سیر  
 الی الله مقام شد اکنون ابتدای سیری است و سیر فی الله عبارت است  
 از آن است که سالک بعد از آنکه دانست که وجود یکی پیش نیست و آن وجود  
 خدای عز و جل است چندان سیر کند که حق را شایسته حکمتهای اشیا و حکمتها  
 حق را شایسته را که می بیند و میماند و بعضی می بیند امکان ندارد که بداند  
 ادوی او چه بود و بداند از جهت آنکه غرض ادوی اندک است و علم و حکمت خدا  
 تعالی بسیار و بعضی گفته اند که استحقاق استقامت و ادامه تفت و تست  
 بعضی را ادراک عرفی افزوده است و بعضی را صغیف این بی در صغیر اهل  
 وحدت در پیکان سالوک و بعضی سالوک دانستی اکنون بدان که معنی  
 شرح و ترقیات و هم در این کتاب در باب معرفت مرتبه انسان را شرح  
 داده ایم **فصل** در بیان مصیبت ای در ویش با بلی که بر دنیا

و گفت دنیا دل منفی و بر محبت دنیا و بر حیات و صحت و مال و جاه  
 اعتقاد نکند که هر چه در زیر ظلمت غمر است و افلاک و انجم بریشان میگذرد  
 بر این حال میماند از حال خود صبر کند یعنی این عالم بر یکسورت  
 میماند و صورت همیشه در گردش است هر زمانی صورتی میگرد  
 و هر لحظه مفتی پیدا می آید صورت اول هفتی بر تمام ناشایسته استقامت  
 نیافته صورت دیگر آید و صورت اول را محسوس کرده اند بعضی میگویند  
 در این عالم را خود موج دریا است غافل هر کس بر موج دریا خانه خانه سازد  
 و نیت اقامت نکند ای درویش درویشی کن که غافل از این ادبیات  
 درویشی اند که با اختیار وجود درویشی اختیار کردند و نامرادی بر گزیدند  
 از محبت آنکه یقین دانسته اند که در این هر هرادی ده نامرادی نصیب  
 است بلکه غافل از این برای یک مراد عقل صد نامرادی نباید کشید این درویش  
 یقین بداند که ما سزاواریم و البته ساعت بیاعت خواهم گذشت و حال  
 هر یک هم مسافرات اکثر است و اگر بخت پس بود و استقامت  
 ممکن و در بخت تنگ دل مباش معلوم نیت که ساعتی دیگر حق را خواهد  
 بود در بدگاه باشی که آن توان از آن بگریزی نه سست و بقدر آنکه صیقلی را راحت  
 راحت برسان و الحمد لله رب العالمین ای درویش هشت باب نهم  
 که هر بابی از این هشت باب در راه مصروف است و بر جمله اهل تصوف

لازم است که این هفت باب را همیشه در مطالعه دارند و الله اعلم  
**باب اول** در سخن اهل تصوف در معرفت خدا تعالی بدان  
 اعتراف است که این گرامی اهل تصوف میگویند که تمام انبیا و اولیا  
 میگویند و گفته اند که این عالم را ما نمی‌فهمیم و بعد از انبیا و اولیا  
 تمام علما و حکما گفته اند که این عالم را ما نمی‌فهمیم و مرآتات ما منع  
 دلها گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند و میدانند پس چه  
 حاجت که من در لیل کویم که این عالم را ما نمی‌فهمیم چون را خلق اکنون  
 بدانند که اهل تصوف میگویند ما نمی‌فهمیم و قدیم است اول و  
 آخر و مثل و شریک ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و قابل تغییر و تبدل  
 و فنا و عدم نیست و احدی حق است و قابل خرق و انقیاد نیست و در زمان  
 و مکان و در جهات نیست و شکل و صورت ندارد و موصوفات صفات  
 و منزه از صفات است و علما و حکما را در این سخن اتفاق است و یک سخن  
 دیگر بر این بیان یادت میکنند و میگویند که ذات خدا تعالی را عدد و  
 و نامشاهی است اما از آن نامشاهی اشیاء می‌آیند که ذات خدا تعالی  
 اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمن و شمس و پیش و پس ندارد  
 یعنی هیچ جهت ندارد و نه دیت نامحدود و نامشاهی و جبریت  
 بی پایان و مکران و تمامت عالم در جنب عظمت خدا تعالی مانند

قطوع از جبریت بلکه از قطوع کمتر هیچ ذوق از ذرات موجودات نیست  
 که خدا تعالی بکمال با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست الا  
 اهل فریقه من انعام می‌باشند الا آنکه بکل شیء علما می‌باشند و پیش خداست  
 بقایات نزد بکیت املهم بقایات دورند از آنکه از قرب خداوندانند و ذات  
 خدا تعالی با چهره سوس و ذات قرب و ارباب علیت و لطف الشافین در قرب  
 او یکسان است اما سلسله تا از این با خبر نشود از معرفت خدا تعالی بی خبر و بی  
 نصیب است عقل این قرب را دور می‌داند و در این بین این قرب بی‌شمار است  
 هر سال که بگویم راه رسید این قرب را دور باید قرب چنان مرتبه دارد  
 عقل به مرتبه پیش راه نمی‌برد پس قرب نامانی و مکانی و زمانی و صفاتی  
 زمانی چنانکه گویند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را ما از زمان علی  
 صلوات الله علیه نزد بکیت است و در آن مکانی چنانکه گویند شیخ  
 ما رسید با مصطفی از عتبه و شیبه نزد بکیت است و در آن مکانی چنانکه گویند  
 با آن نزد بکیت است از مشتری اما قرب خدای عز و جل با هر موجودی است  
 و هو معکم انما اکنتم من عمار فی صاحب عیون ندانند و این نیز عیون هم  
 است در قرب و عقل را با این مرتبه راه نیست و در این نزد یافت چون  
 احباب جلالت این قرب سایر عارفان که در منزلت عارفان قرب  
 انبیا و اولیا و مسلمانان و کافران و سعادتمندان و غیور و پیر و پادشاهان و



یکسان کرد و ما قریب خلق الرحمن من تقاوت و شد المشرق والمغرب  
 فانیما قریبنا فیه وجه الله ای در پیش قرب با جل جلاله عالم برابری است اما قریب  
 آن در حدی که آن این کارگاه است و هر سال که بدین قرب رسید سیر الی الله  
 را تمام کرد و این قرب خبر در علم و در لایت تمام نشود و همچنین آن صبیق  
 از عالم و کائنات مکان بیرون و در فتن هم از خواص آن طری است و تا آن  
 زمان مکان بیرون طیار آن کند بازل مقبل کرد و آنجا مایه عالم لا  
 زمان را آن لای میکی بین از نظر ماضی و مستقبل بر چنین دو سر لای  
 عند هم صباح و لایساء ان قناب عزت بیرون اند حق که **تغییر**  
 یا معشر الخیر و الاصل ان استعظم ان تقدر و اص اقطار السموات و الارض  
 فاقدر و الا تقدر ان الابطالان جمال نماید این بر وجه اهل تصوف  
 در معرفت ذات خدا تعالی و قرب او جل جلاله سخنان نهایت تنگ است  
 بضم در و نشان و در از این **سوال** اگر کسی سوال کند که ذات  
 خدا تعالی نامحدود و نامتناهی است و عالم ملک و عالم ملکوت را چون  
 با یکدیگر می باید دانست ای در و پیش بر این سخن اهل تصوف را خالفا  
 می آید و جواب آن سواها نهایت مشکل و دشوار است با وجود آنکه مشکل  
 است جوابی باید گفت اگر چنانچه ای مایه انشا الله بکنم ای در و پیش نا  
 محدود و نامتناهی را موجود دانسته و چیزی دیگر را با وی موجود دانست

چنانکه نامحدود و نامتناهی را محدود نمائیم و تقسیم و خرق و التکلیف  
 لازم نشود و نهایت مشکل و دشوار است و گفته شد که حسن و عقل این متن  
 را در حق باید جواب این نهایت مشکل است این چنین نتوان گفت که ذات  
 خدا بیغالی بالای هر است و با آن در میان آن عالم جلی و است و با آن در  
 آن عالم ملکوت و با آن در میان آن عالم ملکوت این حدی که این حدی که  
 و متناهی باشد و جهت پیدا اید چون در حق که این چنین می نماید الا آنکه  
 باشد در معیت حد و نهایت لازم نیاید و جهت نباشد از جهت آنکه  
 معیت بخیرید که نهایت و معیت بی هر با هر چه و معیت عرض یا عرض و  
 معیت و وجه یا جبهه و معیت خدا تعالی با عالمیان اینها متن عرف نفسه  
 نقد عرف سربیه آن قناب بیرون اید چنین معلوم میشود که تمام  
 مهم نکرده و در سخن تران این یکی هم که دانستن امری که از هر ماست  
**فصل** بدانکه خدا که غلیظ است و آب نیست خاک لطیف و هوا  
 نیست آب لطیف تر است و هر کدام که لطیف تر است مکان وی در این عالم  
 با لام تر است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چنان جزئیات  
 که لطافت و کسافت هر یک در این عالم مکانی دارند و با یکدیگر  
 معینی دارند مثلاً اگر لاشتی را بر خاک کنند چنانکه در آن طشت هیچ  
 خاک نماند در میان آب را مکانی هست که در آن مکان خاک نمی ماند

۱۹۷  
 بود و در میان آب هوای امکانی هست که آب متقیان بود و در میان  
 هوا آتش را امکانی هست که در آن مکان هوا متقیان بود از جهت آنکه  
 هر چیزی که لطیفتر است نفوذی بیشتر است و شعله و احاطه بیشتر ذرات  
 از ذرات آن خاک نیست و در آن لشت که آب با وی نیست و بر آن محیط  
 نیست و هیچ ذره از آن آب و خاک نیست که هوا با آن نیست و بر آن محیط  
 نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست  
 و بر آن محیط نیست و اگر چه این بودی من اجماع پیدا نیامدی و نبات  
 نیز و نیدی اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند و با یکدیگر حرکت  
 دارند اما هر یک در مقام و مکان خود اند از جهت آنکه کیفیت یک  
 لطیف نمی تواند رسید اگر همین لطیفی باقی که هر چهار با هم اند و هر یک  
 در مقام خود اند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را قوی سازد  
 اما دست را قوی تر از دست در آتش کند دست را قوی تر از دست در آب کند  
 و اگر کسی دست در آب چوبه تان کند دست هم چوبه تر و هم قوی تر شود  
 پس معلوم شد که آب و آتش با هم اند و متقین است که آب و آتش  
 در یک مکان و یک زمان متقیانند پس آب در مکان خود بود  
 و آتش در مکان خود این از جهت لطافت و کثافت لطیف در میان  
 کثیف مکان دارد و لطیف کثیف را خرق نمیکند و کثیف جای لطیف

۱۹۸  
 باشد نمیکند ای و در پیش شمع را بخانه تا یکی از بند و خانه آن نور  
 آتش در روشن شود جای هوا اشک آتش و حاجت نباشد که بعضی از هوای  
 آن خانه پس و در آتش شمع را به پای بند و نور شمع تمام خانه را روشن  
 کند و نور شمع هوا را خرق نمیکند و جای هوا اشک نمیشود از جهت آنکه  
 هوا در مکان خود است و نور شمع در مکان خود تا شمع در آن نشود  
 و از مقصود در تمام ای در و نیش از این تقریر ها که کرده شد مقصود  
 آنست که خاک و آب و هوا هر چهار جسم اند و هر یک در مکان خود اند  
 و قابل تجزیه و خرق و التیام اند و بعضی ما در معرفت خاکست که جسم  
 نیست و در جهت و مکان نیست و قابل خرق و التیام نیست اما آن هر چه  
 از جهت مهم است که گفته شد تا حق با این سخنها آشنا شوی که این فرع علم  
 بقایات شریاست و معرفت ذات خدا و قریب حق موقوفست بر شناخت  
 این علم نظیری دیگر نیست و بیشتر از این بگویم **فصل** بدانکه باجم  
 است نه جسم و نه در جسم و با یکدیگر جهت دارند هیچ ذره از آن را  
 جسم نیست که روح یا آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست  
 و با آنکه چنین است روح در مکان خود است و جسم در مکان خود جسم  
 ممکن روح متقیانند رسید و در مکان روح متقیانند بود از جهت آنکه  
 جسم کیفیت است و روح لطیف اگر از جسم عصبی جدا کنند روح را



مکان خود است و مجال خود و اگر جسم را با او کنند هیچ نعمت و نقصان  
 بر روح نرسد از جهت آنکه جسم و جسمانی بمقام روح عتیق اندر رسیده اند  
 روح با جسم است نه در جسم روح داخل و جسم خارج جسم مستقل  
 بر روح و منفصل از روح نیست مخلوق اینجا غلط کرد که این نوع را نام داشت  
 و ندانست که با هر است نه در هر و در بعضی فرق بسیار است میان با هر و در  
 هر ای در ویش روح انسانی بنحایت لطیف است اما هیچ ذنب ندارد با  
 لطافت خدا تعالی پس از موجودات هیچ چیز بنحایت ذرات خدا تعالی نمی تواند  
 بود هر چه که لطیف بود احاطت وی بدشتر ذرات خدا تعالی لطیف حقیقت است  
 اینست معنی و هو منکم اینها گنتم و معنی و هو اللطیف الخیر با او یکدیگر است  
 با نسبی که جمله اهل عالم ایمان عیضت عمل صلی الله علیه و آله و سلم را می گویند  
 اما از آن ایمان نیاید و نداند که معنی این آیات نشانستند سید است که در عالم  
 چند کسی معنی این آیات و هو اللطیف الخیر در یافتند باشند چه دانند که  
 عیض و هو معکم اینها گنتم واده بانه اهل عیض با او باشند ویش خدا عیض  
 بنحایت نزدیکیست و عیض از رب الیرحمه صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن و احادیث  
 مثل این بسیار است اما چه فایده که مردم بنحایت در افتاده اند فریاد و  
 شکایت می کنند که خدا می طلبیم و از خدا می بهرند و نمیدانند که خدا حاکم  
 است و حاجت طلب کردن نیست پس ای در ویش خدا تعالی بیخیز و بگو

و از بعضی دور نیست خدای با هر است و جمله موجودات در قرب او بر این  
 اند اعلی علیین و اسفل السالطین در قرب او یکسانند قرب و بعد نیست  
 با علم و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم است قرب او بیشتر است هیچ ذره آن  
 ذرات که خدا تعالی بنحایت با او نیست و بر او محیط نیست و از آن آگاه نیست  
 یعنی کو تا باشد و الله اعلم ایدر ویش چون دانستی که این عالم را ساخته  
 هست و مآل عالم یکیت و قدیم است اصل حقیقت این اندازد و محیط بر کل  
 اشیا هم بنات و هم بعلم او و آخر و فوق و تحت و بین و دیر و پیش  
 و پس ندارد و دیگرانکه دانستی که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم  
 و متصل عالم و منفصل عالم نیست سر و هو معکم اینها گنتم واده بانه اهل  
 عیض را در یافتی اکنون بدانکه این معرفت خدا نیست و اصل معرفت اینست  
 اگر این اصل درست و محکم اید هر چه که بر این نایدت کافی درست و محکم  
 و اگر این اصل محکم نباشد غلط کرده باشی چنانکه باب اول ضمن اهل  
 تقصیر است باب دوم و سیم هم ضمن اهل تقصیر است تا هر که دانند که مقتضی  
 حق را از کجا طلب کنند و الله اعلم **باب دوم** در بیان صفت خدا  
 تعالی بدان که از آنکه فی الدنیا که شیخ سعدی الدین روحی قدس الله  
 روحه العزیز میفرماید که صفات و اسماء الله از اسماء عز و قدر و هو  
 می گویند و از آنکه شیخ المشایخ سعدی الدین روحی قدس روح معنی میگوید

که در قرآن و احادیث اسماء مترا و نه نیست و نشانید که باشد حکیم هر کس لفظ  
نکرید که از این معنی نیکه باشد حکیم این لفظ کز بد که اسماء معنی و باشد  
باشد معنی و بیشتر شیخ سعد الدین حموی رحمه الله علیه میگوید که صفت  
صلوات است و اسم علامت و صفات صفت و هم شیخ میفرماید صفات  
در مرتبه ذاتی و اسمی در مرتبه وجه اند و افعال در مرتبه نفس  
اند و این معنی بقیات غایت اما اگر بفهم در و نشان در باید هر کس  
خزینه باشد و دیگر شیخ میفرماید که صفات حقان و حقان ذات اند  
که اینها موجودی و یک نیست غیر ذات پس صفات عین ذات باشند و از  
اینجهت غیر دانند که معنی ما قتی علی القطع متناهی و کثرت اسماء ان  
اختلاف موجودات و تعارض صفات و اعتبارات متعین و محلی و عالم و  
مردم و قادر اسماء اند که معانی این اسماء بقیات قائم نماید و اسماء علی الحقیقه  
بیش اهل بصیرت از معانی قد مید و این الفاظ الله اسماء ان اسماء اند  
و این نوع صفات را صفات بنویسند و این اسماء را بعد چهار یکی  
الو هیات اند اما مغزی و مذل و محیی و ممیت و مانند این همدان نسبت و مانند  
متعین و این نوع صفات را صفات اضافی میگویند و السلام و قدوس و  
غنی سبب عیوب و نقایص و احتیاج است و این نوع صفات را صفات سلبه  
میگویند و مجموع اسماء در این اقسام ثلاثه معنی اند اما الله اسمی است

جامع ان صفات و ذات قدیم را از انان و که ص صفت اسماء و صفات من  
حیث ظهور و بطول و هیچ اسم را از اسماء ان عظمت نیست که این اسم  
را و بیشتر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست بقا بد علم است و چون  
اسمی است از انان و که او و چون بخش ممکن است و این اسم را بیلون **خبر**  
نیت بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و  
باطن را فرمید و این دو اسم را بقیات عزت و جلالت دارند و قل  
ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایما مدعوا فلا اله الا الله الحق این مقدار  
که گفته شد در صفات خدا تعالی در این صفات کفایت است و صفات اسماء  
خدا تعالی در حصص و تفصیل نباشد و بر آن خبر او را اطلاع نباشد و است  
به فی علم الغیب عند الله است **باب** سیم در معرفت افعال  
خدا تعالی جل جلاله در معرفت اول و قسم است ملک و مملکت ملک عالم  
محمود است و ملک عالم مقولات عالم محسوسات را عالم ملک و عالم  
اسماء و عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفلی گویند و مراد از اینها عالم  
ملک و عالم مقولات را عالم ملکوت گویند و عالم انواح و عالم  
امر و عالم علوی گویند و مراد از این جمله عالم ملکوت است الا الله الخلق  
والامر اشارت بد این دو عالم است و در کتاب قدیم و کرم عالم ابرار  
تفصیل این است اما ذکر عالم انواح بر سبیل اجمال است که احوال



ملکوت حقیقه کعبه دارند که ملکوت رسیدن باشند و کنز ملکوتی ابراهیم  
 ملکوت السموات و الارض و ملکوت من المرقون و حضرت عیسی علیه السلام  
 سفیر مایه لعل ملکوت السموات و الارض من لم یکن منین بدات  
 انزل الله فی الدارین که موصوفات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی از انانند  
 که با عالم اجسام هیچ نوع تعلقی نیندیشند و عارف ندانند و ایشان را  
 کبریا نام میکنند و قسمی اند که از عالم و عالمیان خبر ندانند و عالم و جلال  
 الله و جلاله مدظله لهم ایشان را ملائکه معینه خوانند و حضرت مصطفی علیه  
 السلام علیه و آله و سلم را ایشان چنین خبر میدهند ان الله ان جفا سبناه  
 سیرت الشمس فیها کثیر یوم مثل یوم الدنیا فذلین مریح لا یعلون ان الله تعالی  
 فی الارض و لا علیون الله خلق آدم و ابلیس و سعی اند که اگر چه بعد اسم  
 اجسام الثقات ندانند و در شهور و قیومیه شیفه و معتبرند ایشان عذاب  
 بازگاه الوهیت اند و سادیه فیضی بر بیت و این طایفه را با سادیه دیگر  
 اهل غیرت که میندیشند و روح اعظم اند ملکوت از ایشان عظیم ترند  
 نیست و این را باعتباری قلم اعلا خوانند ان ل ما خلق الله الخلق  
 و دیگر عقل اول خوانند که اول ما خلق الله العقل ثم قال قبل فاقبل  
 ثم قال ادبر فاقبل فقبل و جلاله و ما خلقت خلقا اكرم علی صلات  
 علی اعلی و بان اخذ و او بان ادب و بان اعاقب و این روح اعظم بر صف

اول این طایفه است **حق که تفکیک** و ما نشا الا له مقام معلوم و سعی میکند  
 اند که با عالم اجسام تعلقی بنشینند و معرفت دارند ایشان را روحانیان  
 گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسم اول و اعلی اند که در هر بیات تعالی  
 میکند و ایشان را اهل ملکوت اعلی گویند و قسم اول و اعلی اند که در انانیت  
 تعالی میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفلند و چندین هزار از ایشان  
 بر معادن و نباتات و حیوانات مویکند بلکه بر هر چیز مویکند اند و در کمال  
 انبیا کف شده اند است که ان کل شیء ملک و ان صاحب شریعت صلی  
 الله علیه و آله و سلم منتقل است که بر هر شیء قطع ملک و اهل کشف چنین  
 گفته اند که تا هفت ملک نباشد خدا تعالی بر او در حق نیافریند صفت الهی  
 چنین رفته است اما حقیقه که ان الطیفه را بر او میگویند تبار ملکوت است  
 و این مرکب از هر دو عالم جبرائی و روحانی و اکمل من حی و اتناست  
 و معقودان هذا فرشتهاست و این طایفه که ایشان را روح و شیاطین  
 گویند بتقسیم عالم اهل ملکوت اسفلند و بعضی ایشان را بر نوع انسان مسلط  
 کرده اند و ابلیس رئیس و سید ایشان است و بعضی از ایشان قابل تکلیف  
 و مخاطب و روح الهی اند و در مقامات ماهیات ایشان خلایق بیا ر کرده  
 اند و هر یک از مقام حق و جبر داده اند و از عالم اجسام دو قسم است  
 سمایات و ارضیات سمایات چون عرش و کرسی و سیارات و

لیاط علی و محضیات و آثار علوی چون رعد و برق و باران و  
 مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و غیر افعال را مختصیت نیست و سبب  
 او در محض نیاید اما کلیت فی در این اشکام که ذکر رفت مختصیت این پنج  
 صفی اهل تصوف در بیان ذات و صفات و احوال خدا تعالی **باب پنجم**  
 در معرفت افعال خدا تعالی بر قول حکمت بیان آخر الله تعالی المذکر  
 که اول چیزی که خدا تعالی پیدا کرد جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول  
 گویند و عالم اکبر و آن جوهر را خدا تعالی جوهری حضرت خدایی واسطه  
 غیر در یک طیفه العین پیدا کرد بلکه ذکر آن طیفه العین و ما امرنا الا کما  
 کلیم بالبعی او هو اقرب و این جوهر را با صفات و اعتبارات با سبب و اعتبار  
 ذکر کردند جوهر اول و عقل اول و روح اضافی و قلم اعلی و روح اعظم  
 و روح صمدی الله علیه و آله و سلم و ما ننزله و بن کوری گفته  
 که جوهر اول را جوهر خدا تعالی کیست و دیگر ندانند از جهة آنکه بقایات لطیف  
 و شریفات بقایات و الا و مقربیت و بقایات خاص و شفاقت همیشه در اشتیاق  
 خدا میهم است و هرگز یک طیفه العین از آن صفات غایب نشد و نشود هیچکس  
 و هیچ صبی آن استعداد نیست که آن خدا میهم و فیق بول کند الا جوهر اول  
 را جوهر اولی عالم خدای تعالی است و تمام موجودات عالم آن جوهر  
 اول اند خدا تعالی را خطاب و کلام را جوهر اول است و جوهر اول را

و

کلام و خطاب با تمام موجودات هر چند بن کوری را جوهر اول کم از صد هزار  
 یکی گفته باشند تا بن جوهر اول خطاب اند که معرفت عالم بنی و در یک طیفه  
 العین بنیشت تا معرفت عالم در یک طیفه العین موجود است **قول در تعریف**  
 از المراد شیخ آن بقول اهل فن و فکون و معرفت عالم را عقل و نفس و  
 افعال و اغنی و غنائی و طبایع اند چون جوهر اول معرفت عالم بنیشت  
 کان جوهر اول تمام شد از این معنی خبر داد که حق القلم بهای کان انگاره  
 بنی معرفت خطاب اند که مرکبات عالم را بنیشتند و میگویند مرکبات  
 عالم معادن و حیوانات و نباتات اند این است تمامی موجودات بنیشتند  
 عالم بنیشت از این نیست و با حاکم و ماسیطرون از عالم مرتبند و عالم قرب و زیات  
 خدا تعالی است و قلم عبارات آن جوهر اول است و ماسیطرون عبارت  
 از معرفت اند و معرفت فرستد کان خدا مید و ایم در کتابت اند و کان  
 ایشان نیست که همیشه میبیند و مرکبات کلمات اند و کلمات ذاتی ندارند  
 و با آنکه ذاتی ندارند مگر نیستند **قول در تعریف** قل لو کان الخیر  
 مداد و کلمات ربی لفتد الخیر لکل ان تفقد کلمات ربی لو کان الخیر  
 مداد **قول در تعریف** بدانکه افلاک اند فلکند و هر فلک عقلی و نفسی و  
 اما بعد از عقل اول نه عقلی و نه نفسی مدیون عقل اول را عقل کل میگویند  
 و نفس فلک اول را نفس کل میگویند و فلک اول را فلک الافلاک گویند



گویند و عرش بنی میگویند و هر عقل که بعقل اول ازین دیکت است شرفی لطیف  
 تر از درویش عالمی اند که را که درین و جان میگویند و حکما عقول  
 و نفوس میگویند و هر کس با صلاحی میگویند آنکه بعد از عقل و نفوس  
 و افلاک و اجرام و عناصر بعد بدین آمدند و این جمله در یک طایفه العین  
 بود یعنی ذلک اهل حکمت عقل اول و نفوس و عقول افلاک و عناصر  
 و طایع ازین و وحی است خدا شدند و ازین زمان قدیم اند از جهت  
 آنکه هر کس بخود که نبودند و تقدم اینها بر یکدیگر تقدم نهی است نه تقدم  
 نماهی چنانچه تقدم قرآن از باب بر شعاع آفتاب و آیه که موالید سه گانه  
 میباشد آمد و میآیند معادن و نباتات و حیوانات و مخلوق عالمی و حکما و  
 و امیقات اما موالید سه گانه جمله را اتفاق است که بعد از عقل چون در  
 از هر انسان بدید آمد و انسان چون بعقل رسید تمام شدن بعد از عقل  
 چیزی دیگر نیست معلوم شد که در اول بوده است از جهت آنکه در این  
 هر چه پیدا آمد در اول آن بوده باشد چون انسان بعقل رسید و این  
 تمام شد و ابتدا از عقل بود و ختم بر عقل شد و ازین در معرفت بود  
 و هر چه در موالید است بر عقل اول هم افغان باشد و هم انجام نسبت  
 با آمدن افغان و نسبت بیان کشتن انجام آمدن پیدا در آن کشتن معاد افلاک  
 ائمه الهی و با آن کشتن بوم القیامة در نزد اول هر چند میگویند و شریف

و این

قر میگویند و در خروج هر چند مبدعین دیکتر میگویند و در شرفی میگویند  
 ازین هر اول عالم کبریا و اول که در آن هر عالم صغیر و روح که در آن در شرف  
 شرف و این در نباتات حسن است و این هر اول عالم کبریا و این در شرف است  
 و این هر اول عالم صغیر و این در شرف است و این که گویند اول ذات خدا بود و با آنکه  
 هم بذات خداست و با آنکه در شرف است که چنان است **فصل**  
 در نباتات و الیه عبودیت حکما اما حکما که بدین بنویسند و در بعضی  
 اهل تصوف و اهل وحدت این هر در گفته شود و با آنکه بعضی میگویند که  
 مبدع عقل عالم سفلی عقل فاضل است یعنی ذلک قر و عقل فعال و ذلک  
 الفوق بر نام او است اما بیشتر دانایان بر آنند که عقل عالم علوی هر دو در  
 و هر دو مبادی عقل و نفوس عالم سفلی اند تفاوت از این جهت است عقل که  
 از ذلک قرائین شود هر کس بر این باشد با عقل که از ذلک نفس فاضل شود  
 او در ویش عقل و نفوس عالم علوی و تمامت که کتب نباتات و سائر  
 کار که در عالم سفلی اند تفاوت از میان و احوال و نباتات از این جهت  
 است از جهت آنکه تفاوت بسیار است میان کتب سیارات و نباتات  
 هر یک فصل خاص دارند و هر یک خواص و مضامین دارند و هیچکس بگوید  
 این ترسید و این بعد از این هفت کتب سیارات و نباتات چیزی در یافتند  
 اند و میگویند آن کتب نباتات هیچکس چیزی ندانست و ندانند و در ویش

تفاوت احوال آدمیان گفتیم که از این جهت و از جهت دیگر هم هست خاصیت  
از منتهی ثلاثه هم هست سعادت و شقاوت و زیر یک و ناگانی و نادانی  
خلی و سخاوت و دینیت و جنایت و همت عالی و خست و بیرونی و  
قوانین و عزت و خواری و درازی و عری و کوتاهی و عری و ماندن و جلالت  
عقل و نفس عالم علوی اند و از کمال سیارات و نباتات است از منتهی  
ثلاثه اند و از کمال لطافت افراسی بجایت و حکمت است و هیچکس بگوید این  
نیز شد اگر بعضی ای کا و خانه کن و اگر بعضی ای خزینه کن **قرن**  
و هفت خورشید و الموات و الارض اینها خورشید هر چند که از این خورشید  
خارج میکنند که عیش و هر عقی خورشید است و هر ملک خورشید هر که خورشید  
است و از خورشید اینها خورشید است و از خورشید است و هر خورشید  
است و از خورشید است و هر خورشید است و هر خورشید است و هر خورشید  
است سر رشته بدست قدام اندیشه میکن که چند خورشید در آسمان است  
و چند در زمین و از سرشته الا عندنا خورشید و ما بین الا بعد  
معلوم اگر خورشید است و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است  
که **قرن** و هفت مبداء السموات و الارض این بود سخن کما  
در احوال خدا تعالی **باب** **بسم** هر معرفت نبوت و ولایت چون  
مروج و نری و هر اول را و اخیره و هر یک جی هر اول را شنید

الکون بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جی هس  
روح بدست که اول ما خلق الله روحی و دیگر ابواب است که اول ما خلق  
الله نور جی چون جی هر اول روح جدا باشد پس حضرت جی صلی الله علیه  
و آله و سلم بدین انانکه عالم این باشد پیغمبر بود و باشد و از پیغمبر جی  
و هفت که کت نبیا و آدم بین الما و الطین الکون که از این عالم رفته است  
هم پیغمبر باشد و از پیغمبر جی داده است که لایق بعدی ای در ویش هر  
جی صفات بن یکی ای جی علیه الخیر و السلام که از هر از یکی و از صد  
هر از اند که او اند که با شمع جی هر او و یکا و یکا که ای انکه فیض از خدا  
قبول میکنند و می انکه فیض خلق میرساند اگر کیم جی هم در کما  
میکند راست باشد از خدا فیض میگیرد و خلق میرساند از جهت انکه جی  
جی هر اول روح جی صلی الله علیه و آله و سلم باشد هر دو یکی باشند  
چون از این مقدّمات معلوم کردی اکنون بدانکه از طرف جی هر اول را  
که از خدا فیض میگیرد و نامش ولایت است و این طرف جی هر اول را که فیض  
خلق میرساند نامش نبوت است پس ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهر  
ولایت و هر دو هفت عملند چون نبوت و ولایت را در این کون بدنا  
که شیخ الشیخ سعد الدین جی قدس روح میفرماید که هر دو طرف  
جی هر اول را و مظهر این در این جی این دو طرف که نامش نبوت و



و لا بدست مظهر این طرف که نامش نبوت عالم انبیا است و مظهر انظار  
که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان را نام بسیار است  
ای در ویش صاحب الزمان علم بر کمال و قدرت بر کمال و اراده و قدرت  
با وی همراه کرده اند چون پی و ن آید غایت روی زمین را از جوی  
و علم پاک کرد اند و بعد از آن را راسته کند مردم در حق او در راحت  
با شنیدن شیخ الشیخ سعد الدین حموی قدس سره در حق این صاحب  
الزمان که کفایتی بسیار ساخته و موج او بسیار گفته و خبر داده که در این  
وقت که ما در اینیم پی و ن خواهد آمد اما این بچهارم بر آنست که هنوز  
وقت پی و ن آمدن او معلوم نیست ای در ویش البته البته پی و ن خواهد  
آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در کلمه خبر داده است آن پی و ن آمدن و  
و علامات وی گفته است اما وقت پی و ن آمدن وی معلوم نیست و این  
محقق که شیخ فیض موده در وقت پی و ن آمدن وی معلوم نیست و این  
محقق که شیخ فیض موده در وقت پی و ن آمدن وی خواهد بود بسیار  
س که در آن ابر می شنوند و چون کان بر دند و غلط کردند که صاحب  
الزمان تا پی و ن علامات که در حق او گفته اند ظاهر خواهد شد  
و ظاهر نشد و در اینجهت مردند و بسیار دیگر هم ایندی و در اینجهت  
میدند ای در ویش با وی چیزی همراه کرده اند که اگر از صد یک کوییم

باز

باور نکنند و گویند که ادبی را این همه نخواستند بود احوال و احوال انحضرت  
پیش از آن خواهد بود که نبوتش را ستانند اکنون چون دانسته که نبوت  
و ولایت هر دو صفت میباشند اکنون بدانند که نامش نبوت حقیقت محمد صلی الله علیه  
و آله را در ظاهر بود و در حق صیبت میگردید و صیبت را اشکارا میکردند  
اکنون نبوت و ولایت که اشکارا شود حقایق اشکارا شود و صاحب الزمان  
و له است چون پی و ن آید ولایت اشکارا شود و حقایق اشکارا شود و سق  
پوشیده شود پیش از آن در مدتهاست علوم ظاهر میگردید و حقایق  
پنهان بود از حجت آنکه وقت نبوت و نبوت وضع صیبت میگردید و وضع  
صیبت تمام شد و وقت ظهور ولایت شد چون ولایت ظاهر شود حقیقت  
اشکارا گردد و در مدتهاست حقایق که حقیقت اسلام و ایمان و سکون  
و مس و زکوة و حج و هشت و سه و اطوار و عقاب اشکارا کردند چون  
حقایق اشکارا شود قیامت پیدا آید و صفت قیامت آنست که پی و ن سبک  
السر از خدا متعالی بر هر کس ظاهر شود چنانچه امر و نه بر بعضی ظاهر  
است در قیامت بر هر کس ظاهر شود و حدیث ستر و ن تکمیل القیامه  
کائنات و انظر لیلته الی غیره ظاهر گردد ای در ویش هر چند میگویند سخن  
در این شری و پیغمبر میدانم که حق میدانی که من چه میکنم و السلام  
**باب ششم** در بیان اعتقاد و اهل کشف استدلال و مآخذ

این طایفه را شرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر یک در کدام مرتبه اند  
که اهل کشف و استدلال چند قسم اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل  
استدلال و بعضی اهل کشف اول در بیان اهل تقلید بزرگان اقرار میکنند  
و بدل تصدیق میکنند حق و یگانگی خدا تعالی را حق و جل و شکریه خدا  
یکیت و قدیم است اول و آخر و جل و غایت ندارد و مثل و مانند ندارد  
و غیر و فنا و عدم نیست اهل حقیقه است این اند که در قابل تجرّی و تقسیم  
نیست و در زمان و مکان و وجه نیست موصوفت بصفات سزاوارت  
انصاف نامزدی و عالم و مرید و قادر و جمیع و بصیر و متکلم است اما  
اعتقاد این طایفه بواسطه استماع حسن جمیع است یعنی نه بطایفه دیگر  
و بر همین است و در مظهر کشف و عیان شوق و اندیشه قبول کرده اند  
او در پیش اگر چه این اعتقاد بواسطه حسن است اما در حساست و این  
طایفه هم از اهل اسلام اند و در این مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب  
باشد و در مقام تسلیم مغلوب بود و یا غنا و عبادت محنت و طاعات  
و عبادات بسیار در این مرتبه است هر چنان که بظواهر تعلق دارد بسیار  
کنند و هر چنان که باطن تعلق دارد کم کنند اگر چه آنکه اگر چه این طایفه  
بر همه یگانگی خدا تعالی اعتقاد دارند و خدا را عالم و قادر  
و مرید اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و قدرت او را نبود دلیل

و بر همان و کشف و عیان ندیدند که بر حیل اسباب و هیأت محیط است  
و اسباب را چنان صیقل عاقل و مشهور و مشاهدات نگریه اند با این استیلا  
کوشش و سعی پیش این طایفه معتبر باشد همیشه چنین ها را دیده و اسباب  
و کوشش اصناف کنند و از سبب و کوشش بینند از جهت آنکه این طایفه  
در حس اند و از حس در تنبیه اند که نشانی از کف و چون را خلق که این استیلا  
و کوشش و سعی در این مرتبه معتبر است بدانکه فهم معاش و فناء و نوری در  
این مقام است و در حس و جل و انقیاد است و اعتقاد در کف برقی و محض  
و بسبب و انقیاد است این است اعتقاد اهل تقلید و اهل اسلام و اهل  
عالم پیشتر و این اعتقادند **الفصل پنجم** در بیان اهل استدلال بر با  
اقرار میکنند و بدل تصدیق نمایند حق و یگانگی خدا تعالی و جل و ما  
و یقین میدانند که این عالم را صافی هست و صانع عالم یکیت و قدیم  
است اول و آخر و جل و غایت ندارد و مثل و مثالی ندارد و قابل تقیید  
و تبدل و تجرّی و تقسیم نیست و فنا و عدم نیست و در زمان و مکان  
و جهت نیست از جهت آنکه فوق و تحت و بین و دهر و پیش و پس ندارد  
و یقین نامتناهی و نامحدود و در جبریت سیکرانی و بی پایان موصوف  
است بصفات سزاوارت است انصاف نامزدی و عالم و مرید و قادر  
و جمیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است یعنی



بدلائل قطعه و برهان فیه است و در این تبه نشان قلم غالب و این  
 دلائل از اهل ایمانند و سعی و کوشش در این تبه مغلوب باشند از جهة  
 آنکه این طایفه بر عقل و دلائل و برهان قطعه و تفتی و افترا من و خدا  
 را بسبب آنکه شناخته اند و علم و ارادت و قدرت او را بر کل موجودات  
 محیط دیدند و معجزاتی که بر ایشان میفرمود و اسباب را چون  
 سبب آب را عاقل و مقهور را قدر اند بعضی آنکه تا اکنون سبب را عاقل و مقهور  
 میدانند و تاکنون سبب را هم عاقل و مقهور میدانند و بعضی سبب را اسباب بر هر  
 اشیا محیط دیدند و دانایان بر هر چیزی یافتند و باقی شدند و اعتقاد  
 ایشان بر هیچ چیز نیست نه بر سعی و کوشش و مال و جاه و ملاعت اعتقاد  
 ایشان بر خدای عز و جل است تا زو و ایشان بعضی از خدایست خدا را  
 جل جلاله و مقربان خدا را دوست میدانند و این طایفه اهل حق می  
 گویند و از اهل انزوی و فراغت اند و از خدا حق اهدا الی خدا چون  
 سالک خدا رسید و علم و قدرت خدا را بر کل اشیا محیط دید و در این  
 مرتبه حوس بر معجزه و حق کل بجای آید و نشانی و در این مقام اند و  
 و در حق بر معجزه و در شراک خود میمانند اما و بجهان باطل میشود  
 ای در حق اسباب ان نفس مالک بر خواست چنانکه اگر نظر بر بنا که  
 در وقت محنت یا راحت بر اسباب رسید انرا مشترک دانند و انرا

انکه

هر که در حق و برهان و استغفار مشغول گردد این اعتقاد اهل استدلان  
**فصل** در بیان اعتقاد اهل کشف سالک چون بمقام کشف رسید  
 قیامت آمد و زمین و آسمان را تبدیل کردند و در سجده و خدای ظاهر شد  
 بدانکه اهل کشف بر بان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند بر هستی یگانگی  
 خدا تعالی این اقرار و تصدیق ایشان بر حق کشف و عیانست این طایفه اند  
 که از جمله کاشف اند و باقی و خدا تعالی مشرف گفته اند به علم الیقین و این  
 الیقین دانسته اند و به ظاهر دیدند اند که هستی خدا ریاست عز و جل از این جهت  
 اینطایفه بر اهل و محبت میکنند که عاقل و عاقلین و عاقلین و عاقلین  
 خدا می بینند و خدا می دانند **فصل** بدانکه در این مرتبه  
 بر وجود هیچ چیز غالب نیست نه بر کوشش و نه بر مال و نه بر قیام ان حجت آنکه  
 موجود میگوید هر چه در اصل خود هر نیکیست هر چه که هستی باید که با  
 و اگر باقی خود نبودی اما میباید که هر چه که هست که بقدر خود بجای  
 خود باشد هر چه که بقدر خود باشد اگر چه بجای خود است نمانشی بدل  
 می پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خود نیکیست و کسب و کار بقدر  
 خود بجای خود نیکیست و گفت طبعی است و منجم بجای خود نیکیست و هر  
 چه که هست بقدر خود و بجای خود نیکیست ای در ویش موجودی باید  
 که نیکی و بدی و ملاعت و معصیت شناختن کار و عظیم است و هر کس عینیت





است نیت ثانی انظار میگوید با یون خیالی و نمادیش باشیم که بعضی از  
 مانع شد و بعضی مانعش و بعضی مانعش و بعضی مانعش و بعضی مانعش و بعضی  
 کوی بعضی در هیچ والی و بعضی در راحت و بعضی در آسایش و بعضی در خیال  
 باشد جواب هر که هر کس خواب منفته و در خواب چنانها ندیدند در خواب  
 یکی را این نیت و او در هیچ والی است و دیگری را این نیت و او در راحت  
 و آسایش است و مانند این همه نیت که انظار در خواب و خیال نمائیم  
 از جهت آن عالم است گفتند که مانند وجود خدا تعالی که وجود حقیقی  
 است این بر بعضی اهل وحدت **باب هفتم** در معرفت خداوند  
 بدان اغراض الهی و الدارین کرد و این باب چند فصل خواهد بود  
 که از حق انحصار از حق و راست از جهت آنکه دانستن خود و دانستن  
 مبدء خود و عاقل خود و شناختن خدا تعالی و شناختن ظاهر و باطن  
 و شناختن تعلیقات خدا تعالی و حقیقت اشیا را که در دانستن و دیدن موقوف  
 است بر دانستن این مغال **فصل** بدانکه دانایان خلاف کرده اند که  
 امکان دارد که نیت هست شود و نیت نیکو نیت شود همچنانکه عالم نیت  
 بود و خدا تعالی هست کرد اند و بآن هر وقت که خواهد نیت کرد و نیت  
 و حکم و اهل وحدت بر آنند که ممکن نیست که نیت هست شود و نیت  
 شود نیت همیشه نیت باشد و هست همیشه هست باشد اما ممکن است که مرتباً

بر نیت باز کرد و دانایان خیالی بآن کرده و از سوی حق سبحانی شود و نیت  
 مرکبات شود و مرکبات با نیت و نیت شود و نیت شود و نیت شود و نیت  
 که نیت هست میشود **فصل** بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه  
 غیر از ذات جلیبکی را عالم کبر است و هر چه در عالم کبر است غیر از آن  
 در عالم صغیر است باید که عالم کبر را با نیت که عالم کبر است بدانند و شناختن  
 خود را عظیم است و عالم مستقیم معرفت خلقت و حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله را در عالم همیشه این دعا فرمودی اهدنا الصراط المستقیم ای  
 در ویش تا خود را شناختن امکان ندانند که خدا را شناختن را هیچ نیت  
 کوی است اما نیت در علم است هشتاد و سه است تا این راه را بپایان  
 رسانیدیم و در این هشتاد و سه هر چنان بیرون و دانایان بود و نیت  
 و خطراتی کردیم و مراد آن بود که حق را بشناسیم و حضرت امیر المؤمنین  
 علی ابن ابی طالب علیه السلام را هر نیت که حضرت رسالت پیاده شد  
 را اصلی است و علم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و هر کار مشغول باشیم تا خود را در ضایع نکرده باشیم و هر چه که خود را  
 بشناسیم تا خود را ضایع نکرده باشیم که چون خود را شناختن بخواند و نیت  
 و هر چه را تمام کردی تا سخن در آن نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
**فصل** بدانکه عالم اول جوهر اول دارد و هر چه در عالم کبر است

اول انچه را اول پیدا آمد و چون هر اول عالم کبریا روح اضافی است و چون هر  
اول عالم صغیر لطیف است و عالم کبریا همان در یاری دارد و عالم صغیر هم چنان  
در یاری دارد و عالم صغیر را تقییم کنیم نظیر تا ما را که در پشت مرد است در یاری  
اول عالم صغیر است و چون در رحم امد در یاری دیم عالم صغیر است  
نظیر چون در رحم است همان در یاری اول است اما در پشت مرد بود  
کجه نهان بود چون بر هم زن امد همان کجه نهان است اما اینجا اشک را  
میخورد چون بر هم زن امد ما شوی هر اول عالم صغیر شد صفات انسان اینجا  
مقیم میشود و اساسی اینجا ظاهر میشود و در یاری اول که در پشت مرد بود بخل  
کرد و در یاری دیم پیدا شد در یاری دیم بخل کرد در یاری سیم و چهارم  
پیدا شد و آن ملک و ملکوت انسانند چنان در یاری عالم صغیر تمام شد  
چنین پیدا شد که تمام مایه کبری و شش سر از این بکیم این روش  
کشف شد که تا نظیر در پشت پدر است در یاری اول عالم صغیر است و چون  
بر هم مادر امد در یاری دیم عالم صغیر است نظیر ظاهری و باطنی و ارم  
و از ظاهر نظیر ظاهر زنند سبب امد و آن عالم ملکوت و اهل باطنی نظیر  
باطنی زنند سبب امد و آن عالم ملکوت است نظیر ملک و ملکوت فرزند  
شد چنان در یاری تمام شد و آن در یاری اول که در پشت مرد کجه نهان بود  
اشک را شناخته گشت اینچنین که عالم صغیر را در اثنای عالم کبریا پیدا کرد و

صغیر سبط امد علیه و الله مناجات کرد و گفت ما را خلقت الخلق قال گفت که ما  
حقینا فاحیث ان اعرف خلقت الخلق ان کجه نهان که صغیر ما بد گفت که ما  
حقینا ذات خدا تعالی است و ذات خدا تعالی در یاری اول است در یاری اول  
بخل کرد در یاری دیم ظاهر شد در یاری دیم روح اضافی است و روح  
اضافی چنان اول عالم کبریا است و حضرت رسول صلعم فرمود که اول ما  
خلق الله تعالی العقل صفات خدا تعالی اینجا مقیم میشود و اساسی اینجا ظاهر  
میکرد و در یاری سیم و در یاری چهارم ظاهر شدند و آن عالم ملک و ملکوت  
است چنان در یاری تمام شد و بخل روح اضافی که در هر عالم کبریا است  
ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر روح اضافی اجسام و افعال و انعم  
و عناص شد تا عالم ملک پیدا آمد و چنان در یاری تمام شد و افعال و انعم  
و عناص و طبایع را با ابداهات میگویند و این ابا راهات دایم در بخل  
انسان بجهت ایشان موالید سرکار پیدا امد و وی این و در آخر هر  
انسان پیدا امد و وی این و چون انسان بکمال رسید و دانست که در یاری  
اول که کجه نهان بود و میخواست که شناخته شود شناخته شد هر چند  
میخواهیم که بعضی در آن نفوذ میشود **فصل** بدانکه از اول تا اینجا که  
در سیدی خندای مشکل است بدانخواهی بفهم عزیزان رسیدی فکری  
راست و خاطری تو بین باید و عبت و انا فایده دهد اگر هیچ چیز این را



این حضرات را چنانکه در او مذکور است دریا بید که آن امر مطلق آدم علی صورتی  
 بعضی این حدیث که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بعضی این این که تو را شناختی  
 و قال القلم وما یسطرون بها انزلنا واول است که گفت گفت که تو را شناختی  
 و قال القلم و ما یسطرون بها انزلنا و اول است که اول ما خلق امثال القلم و ما یسطرون  
 عبادت ان دریا ی سیم است و دریا ی چنانکه که مفرجات ملان و ملکوت  
 و لایم در کتاب است و ان کتاب اشیا که موالید سیر که نه پیدا آمدند و  
 این و موالید سه که مکرر اند و این که ان طایفه نیست حق که در  
 قال کان العبراء الى الفیض اهل جنت میگویند و او چون عقل رسید  
 عاقل شد و روح را تمام کرد و دایره تمام شد ان اخلاص که عقل اول بود  
 چون اخلاص عقل رسید دایره تمام شد و اصل وحدت میگویند و این چون  
 عقل رسید و عاقل شود و عقل در کان شود ببات خدا تعالی رسد و این  
 تمام شود ان جهت آنکه اول ذات خدا و چون ببات رسیده دایره تمام  
 شد انیت یعنی حدیث شد بداء و الیه تعود و حضرت رسول صلعم  
 ان اینها فرمود که من را فی قدره الحق ان جهت آنکه ببات حق رسید  
 بود و عروج تمام کرده آمدیم بشرح ظاهر و باطن انسان فصل  
 بدانکه نطفه چون در رحم یافتن مدتی نطفه است و مدتی علقه است  
 و مدتی مضغه و در میان عظام و عروق و اعصاب پدای شود

در اول ماه چنانکه در بیت افتاب است اغنان حیات میشود و پس بیج حق  
 و حرکت را دی پدای این تا چنان ماه بگذرد و چون چنان ماه بگذرد  
 جسم و روح فرزند آدم حاصل میشود و اعضا و جوارح تمام گشت و فحش  
 که در رحم مادر جمع میشود و شد بود تغذای فرزند میشود و ان راه  
 نای فرزند می رسد و جسم و روح فرزند بدو بیج یکا می رسد تا هفت  
 ماه بگذرد و ماه نهم که بان نوبت بیشتر می رسد ان رحم مادر باین  
 عالم می آید و چون بدین می گانم که نهم نکرده و روشن تر از این بگویم بدین  
 که چون نطفه در رحم یافتن بدو میشود ان جهت آنکه ان با الطبع بدو  
 است و آنکه بواسطه حرارت که نطفه با خود دارد و حرارتی که در رحم  
 است نطفه نفخ می یابد و اجزای لطیفی از اجزای غلیظی و عظام  
 میشود و چون نفخ تمام می یابد اجزای غلیظ ان تمامت نطفه و و  
 بر کن نطفه می بیند و اجزای لطیف ان تمامت نطفه روی محیط میان  
 و باین سبب نطفه چنان طبقه محیط مانت حوز می باشد یعنی آنچه  
 غلیظ است روی بر کن می بیند و در میان نطفه و آن میگوید و آنچه  
 لطیف است روی محیط می آید و در سطح اعلا نطفه مغزی می آید  
 و آنچه در زیر سطح اعلاست و آنچه با لای مرکز است و متصل بر کن  
 غلیظ کمتر از مرکز است و با سبب نطفه طبقه میشود ان مرکز را





در پهلوی چپ است بآن آنچه در بدن و خلاصه این روح می آید بود که در  
دست دماغ از اجزای بدن و روح و در دماغ در اندام یکبار و دیگر هضم و پیچ  
بافت آنچه در بدن و خلاصه این بود که در دماغ است روح نفسانی از اجزای اعضا  
جمله اعضا و نشانه تا حسن و حرکت از ادوی در جمله اعضا می نماید بدین حقیقت  
است و جمله نگاه دیگر بود عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان و در  
همان راه تمام شدند هر یک در ماه و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست مگر  
دماغ است **فصل** در بیان حواس و ظاهر و باطن و آنچه در باطن بدن است  
روح نفسانی در دماغ است و حرکت در آن بود و قسم است قوی و  
ظاهر و قوی در باطن و حواس ظاهر سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و بوی  
حواس باطن حس مشترک و خیال و فهم و حافظه و متصور و خیال و غیره از ادوار  
حس مشترک حافظه و خیال و فهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقدم  
بما بعد و فهم و حافظه هر دو در مقدم بر دماغ و متصور و در وسطه  
و اخلاص حس مشترک و متصور و حس است یعنی حس مشترک و متصور  
رای در پدید و نمایان و در پدید هر چه از حواس پس و بی در پدید  
اعمال و حس مشترک و در پدید و قاعده در حس مشترک جمع اند و حس را  
از این جهت حس مشترک گفته اند یعنی متصورات و متصورات و متصورات  
و متصورات و متصورات و حس مشترک جمع اند یعنی از آنکه

متصور اند کرد و فهم معنی درستی دارد در دست و معنی و شمع و بوی  
در دشتین در پدید و متصورات است که در کمالی که در پدید و شمع و بوی  
و فهم متصور می کند و بوی و تفصیل **فصل** در بیان قوت محرکه  
بر دو قسم است باطنی و فاعله باطنی است که چون صورت مغضی چ  
تأثیر و در پدید و فاعله باطنی و باعث قوت فاعله که در پدید و فاعله  
قوت فاعله است که حرکت اعضا است و حرکت اعضا از وی است و این قوت  
فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باطنی است و قوت باطنی که دماغی و باعث  
قوت فاعله است بر پدید و فاعله از جهت و غیره است با از جهت جذب و دفع و  
موصول لذت و در پدید و فاعله از جهت و غیره است با از جهت دفع و جذب  
و فاعله است و در پدید و فاعله از جهت و غیره است با از جهت دفع و جذب  
تأثیر که گفته شد و در پدید و فاعله از جهت و غیره است با از جهت دفع و جذب  
نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت آنکه جمله ادیان و جمیع  
حیوانات این سه روح دارند و ادیان و روح و دیگر و ادیان که حیوانات  
ان روح ندارند و ان روح انسانی است و روح انسان را و روح انسان  
گویند از جهت آنکه خدا تعالی روح انسان را به صورت خود اضافت کرد و پدید  
فرمود که **لن نعش** و تعش و تعش و تعش و تعش و تعش و تعش و تعش و تعش  
شد که روح انسان را می بیند و در پدید و فاعله از جهت و غیره است با از جهت دفع و جذب

اعظم و روح محمد علیه السلام و ما ندان و ما در این کتاب روح اضافی  
خواهیم گفت این روح از مرتبه پایین و از مرتبه سابع و از مرتبه  
شیاکون و از مرتبه ملائکه و در کتب دیگر مرتبه اضافی منسوب چون مرتبه  
انسانی و سیدنا استقدا حاصل نکند باین روح اضافی زنده نشود  
و استقدا ذات که چون از این مراتب که گفته شد بگذرد مرتبه انسانی  
و سیدنا که از اخلاق ذمیه و اوصاف ناپسندی و عیالیم پاکش  
و باوصاف حمید و اخلاق پسندیده تمام او است و سیدنا که استقدا  
فوق این روح شود و باین روح زنده شود و آدمیان که باین روح  
اضافی رسیدند بعضی در بهشت ساکن و بعضی در سلسله ساکن و بعضی  
در چهل سالگی و بعضی در هشت سالگی رسیدند سال را اعتبار نیست  
بر استقدا و معرفت هرگاه که استقدا حاصل کردند باین روح زنده  
شدند **فصل** عاقلان و غیره و فیض و روح این عالم  
قدس از روح العزیز در کتاب فصوص در صفاتی که فیض و مستطاب  
بعضی مایه که بشی بر عبارت از استقدا ذات و فیض روح عبارت از قبول  
روح است و باین روح زنده شدن و معرفت و شریط شط  
اول آنکه مرتبه انسانی رسد و باینکه استقدا حاصل کنند  
هر که این دو کار کردند مسلمان و غیر مسلمان باین روح زنده

شد حق در آن شد و از مقصود و برافتادیم **فصل** ای در وانی  
اگر خواهی که بدانی که قدر کدام مرتبه بشی و تقریر کنیم بدانکه اگر بعضی روح  
و نفس و شغوت میکنند و مکر و حیلت و از اینها و بمردم مکر و حیلت  
نکردن میکنند و دروغ میگویند از شیاطین و اگر بعضی روح و نفس  
و شغوت میکنند و از اینها و مکر و حیلت میرسانند و مکر و حیلت نمیکنند  
و دروغ نمیگویند و با هر کس راست میگویند و راست گردانی از ملائکه  
و اگر بعضی روح و نفس و شغوت میکنند و دروغ میگویند و راست گردانی از ملائکه  
اضافی کلز چند بنویسیم تا بقدر استقدا و دانش خود از روح اضافی  
چیزی بدانند بدانکه روح اضافی میگویند است اگر چه ملک روح است اما محیط  
عالم است بلکه عالم از وی پیدا میشود است چون روح اضافی جوهر عالم  
کیاست عالم کیاست از وی پیدا میشود باشد چنانکه عالم صغیر از نظیف پیدا  
میشود روح اضافی روح عالم و عالمی است چنین میدانیم که تمام فهم  
نکردی روشن تر از این بگویم بدانکه روح اضافی روح کل است  
اما روح کل مظهری دارد و باطنی دارد مظهری عالم اعیان شد  
یعنی ظاهر افلاک و اجرام و عناصر تا عالم ملکوت پیدا شد و باطنی روح اضافی که  
باطن عالم است معترف این عالم است و تقوی امور عالم میکنند و تقوی



خبر احد میکند که در کتاب بیان کنی هر یک را یکی از صفی کرده است  
 تا همیشه بکار خود مشغول اند افلاک و اجرام و نباتات و حیوانات بلکه در  
 کتاب وی اند و ظاهر صفات و فاعل صفات خدا آن ایضا تعریف گشت  
 و اساسی خدا از انچه ظاهر گشت یعنی انچه که با وی معانی و موالاتی که  
 پیدا اند و عواید **فصل** بدانکه باطن روح اضافی که حیات  
 عالم است و ملکبان محیط است بر عالم و عالمیان هر که اند و در حق مدبر  
 بر روح اضافی روشن گردانید و در حق مدبر از نفس عالم پاک کرد  
 باطن روح اضافی و در اند و در وی ظاهر شد و اند و در وی بران روشن  
 کرد و اند و در سبب حیات می شد و باطن روح اضافی از جای می آید و جای  
 غیر و دیگر و اینها معانی است و محیط عالم است چون آینه دل حق در اسطر  
 ز روی و پاک کرد و اند و باطن روح اضافی ظاهر شد و اند و در وی نور  
 و روشن گردانید پس باطن روح اضافی از جای می آید و جای غیر و  
 بلکه حاضر روح اما دل نورنگان که فتم بود چون در کتاب و اند و پاک کرد  
 دل نور پس روح اضافی منور گشت و منور روح اضافی زنده شد  
 تا اکنون بر روح حیوانی و نفسانی زنده و متناهی و اکنون بر روح  
 اضافی زنده و در اند و در وی حیات ها را چنانکه حقیقه است و از حق  
 و صدی و مدبر و معانی خود را از حق و روح انبیا و اولیا با حق کرد

شد تا هر چه پیش از این زنده است با حق حکایت کنند ای در وی ارباب و  
 معانی و نباتات و حیوانات و انسان هر یک بقدر توان از روح اضافی بر حق  
 دارند **فصل** در بیان مرتبه و روح انسان بدانکه انسان چون  
 مستحق انبیا کرد و مقام ایمان رسید و نام وی منور شد و چون با حق  
 مستحق انبیا طاعت بسیار کرد و در وی راضی گشت و در بیشتر عبادت گذرانید  
 نام وی عابد شد و چون با حق عبادت و در وی راضی گشت و بگردانید و در  
 دنیا از دل پس در گردن مقام رسید نام وی زاهد گشت و چون با حق  
 زاهد خدا بر شناخت و بعد از شناخت خدا تمام خواهر اشیا و تمام  
 حکمت های خواهر اشیا را کمال یافت و دید تمام معرفت رسید نام وی عارف  
 شد و چون با حق معرفت حق تمام انرا عجب و اطاعت و محبت و در اند  
 و مقام ولایت رسید نام وی ولی گشت و چون با حق محبت و اطاعت  
 حق را بر او حق و معرفت خود مخصوص گردانید و بر مقام علق فرستاد  
 مقام نبوت رسید نام وی پیغمبر گشت و چون با حق معرفت و محبت  
 انرا بکتاب خود مخصوص گردانید مقام رسالت رسید نام وی رسول  
 گشت و چون با حق کتاب خدا پیغمبر او را قدرت داد تا شریعت اول  
 را منسوخ گردانید و شریعت دیگر را بر مقام اولی الامر رسید  
 نام او ای ولی الامر گشت و چون با حق پیغمبر و شریعت اول را منسوخ گردانید

و شریعت و دیگر مباحث حق تعالی او را ختم نموده است که در این مقام ختم رسید نام  
 وی خاتم شد این بود ترقی سالکان مؤمن بمرتبه ترقی کرده و خاتم ترقی شد  
 ترقی چون اول و آخر را دانسته باقی را همچنان رتبه و آن فصل در  
 بیان معاد ای در پیش چو ترقی سالکان را دانسته اکنون به بیان ترقی  
 میگویند که ترقی سالکان همین ترقی به پیش نیست و این ترقی به اهل تقوی  
 و علمند اما هر کدام مرتبه که از ترقی است علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم  
 و تقوی هیچکس معلوم و تقوی خاتم ترقی شد و هر کدام مرتبه که از ترقی  
 ترات مقام روح وی بعد از معارف ترات قالب هر یک را مقام معلوم است  
 و از مقام خود در ترقی اندک است چنانکه گفتند شد هم حکما که ترقی  
 سالک همین ترقی به پیش نیست اما این ترقی به مرتبه را با این نام میگویند  
 و میگویند این هر ترقی به اهل علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه که  
 آخر ترات علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که روح وی بعد از آن  
 مقام ترات قالب آن را خواهد گشت عالی تر و شریفتر است یعنی حکما  
 میگویند آن گشت از روح بعقول و نفوس عالم علی خواهد بود تا هر  
 عقل که مناسب است حاصل کرده باشد آن عقل روح او را بخود کشد و معنی  
 شفاعت نیست که عقول و نفوس عالم علوی جلد عالم و طهارت را سیر  
 هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل فلک الافلاک از دیگر است علم و طهارت

وی بیشتر است هر که مناسب با عقل فلک ترات حاصل کرده باشد با آن گشت و  
 با عقل فلک الافلاک باشد با ترات همچین میدان یعنی آن من کبات  
 فان فلک منی را بیند و بر من کبات باقی سوار شوند و ابد الا با بر من کبات  
 باقی مانند و هر که مناسب با عقل و نفوس عالم علوی حاصل نگردد باشد  
 روح وی درین فلک قریب باشد و درین فلک قریب و روح است و حکما  
 میگویند این هر ترقی به کوی اند و هیچ کس را مقام و مرتبه معلوم نیست  
 مقام هر کس جوانی علم و طهارت گشت هر که در این قالب علم و طهارت  
 پیشتر حاصل کرده مرتبه وی بالاتر میشود و با آن گشت وی بعقل بالاتر  
 میبرد و اهل وحدت میگویند ترقی سالکان را حدی پیدا نیست از جهة  
 آنکه اگر احوالی مستعد باشند و از راه از سال ترات باشند و در این هزار  
 سال تحصیل و تکرار یا عبادت در کار باشند و در این هزار سال  
 داند که در این پیشین ندانسته باشد و نیافته بود از جهة آنکه علم و  
 حکمت خدا بجای حکایت ندانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم از این نظر فرمود که هیچ استقوی نهی و معصیت ای در پیش علم  
 و حکمت قریب کرده اند که معاد روح انسانی بعد از معارف ترات قالب یکجا  
 با آن خواهد گشت اهل وحدت میگویند که روح انسانی از جای نیامده  
 بود که بجای خواهد رفت روح انسانی روح اضافی است روح اضافی



بگویند که این است و این عالم است و محیط عالم است اگر چه هزار کیس بیایند و بپایند  
 اضافی رسند و استقامت حاصل کنند و روح اضافی حیات هر سال و روح  
 هر کس و هر کی صد هزار سال بعد روح اضافی بحال خود است بگذرد و  
 از روح اضافی کم نکرد و چنانکه آفتاب جلوه را روشن کند و شمع خانه هر  
 کرد و اگر صد هزار خانه خراب کرد و از آن خراب آفتاب هیچ کم نشود و  
 زیادت نکرد و در آفتاب بحال خود باشد و آفتاب با دشت و ملکست و مظهر  
 صفات روح انسانیت و روح اضافی پادشاه ملک و ملکوت و مظهر  
 صفات خداوندی است و قدری در پیش آدمی چون روح اضافی در پیش  
 است و دل آدمی چون روح اضافی صغر گشت آدمی بعقل رسید و عالم  
 شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله صغیر مایل که العقل فی ربه  
 الکلب بین الحق و الباطل آدمی تا روح اضافی در پیش نشود بعقل  
 نرسد و عاقل نشود اکنون وقت آنست که بعقل و علم رسد و عالم شود  
 تا بعقل بر پیه بعلم بی از محبت آنکه عقل جو هر دیت و علم مستقامت  
 آدمی چون بعقل رسید و عاقل شد بعلم هم رسید و عالم شد بعد  
 از آن رسد چنانکه در پیش رخا رسد چون در پیش رخا رسد بعلم  
 رسید و عمر و ج را تمام کرد و در پیش اگر سر رسد بعلم نرسد و پیش  
 را نگاه دارد و پیوسته نکند و آنرا با این ای و بی نمیاند هر روز

با یکدیگر میروند و در کجای و در کجای میمانند مانند قطره و بحر  
 باشند و بیشتر آن باشند که در سر کجی کنند و منقشند که در آنگاه  
 دارند و الا دانای که کم کوی کم نشان عین و فراغت بالای هر بدیدی  
 هر چند اندر روی باوی یکی بدن متوازن بسیار در این و دیگر یکی  
**فصل** بدانکه طایفه از اهل وحدت و روح آدمی را بطریق دیگر  
 میگویند و تقریب میکنند که خاک آب و هوا و آتش و معادن و نباتات  
 و حیوانات و افلاک و انجم یعنی اجزای موجودات ملوان نورند و عالم مالا  
 مال نور است و ای در پیش از سر همین نظر گفته است **طایفه**  
 نور و روح بدست او که هر ذره خاک را جامیت جهان غای چون در نکر  
 ای در پیش حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات مرکبان نور و جوتند  
 از نور و خلقت یکدیگر در ای بی راست و یکی در ای طلعت یعنی یکدیگر در  
 ملکوت و یکی در ای ملکوت و این دو در ای در یکی دیگر امتیاز اند  
 همین روشن و شمس و در این دو در ای ملک و ملکوت و افلاک  
 و انجم و طایع و معادن و نباتات پیش این طایفه چنین بی  
 ندارند و از هیچ چیز انگاه بدیدند و اختیار ندارند و در پیش افلاک  
 و انجم خاصیتهای بسیار دارند و در این عالم اثرها دارند و هر یک  
 کاری میکنند و در این عالم هیچکس بکار نیست اما میگویند که در انوار

اختیار نشان نداشت از جهت آنکه نفس با کثرت میفتد است نفس را از خلقت جدا  
 باید کرد تا صفت نفس ظاهر شود که علم از این و آخر این در این در این نفس را  
 و این از خلقت در این و حیوانات و آدمیان جداست و این که از جهت آنکه  
 در این و در حیوانات و آدمیان کار کنند و همیشه در کارند و کار  
 ایشان اینست که نفس را از خلقت جدا میسازند اول که غذا در دهان  
 حاضرند و دهان کار خود میکند و بعد میخورد و در معده در سر موضع  
 کار میکند و معده کار خود تمام میکند آنچه در بدن و خلقت است بدل میسازد  
 چون بدل میسازد هر حیوانات میخورند و دل کار خود تمام میکند آنچه در بدن  
 و خلقت است بدل میسازد و معده کار خود تمام میکند و معده کار خود تمام  
 میکند و هر چه غذا تمام شد و نفس از خلقت جدا شد و صفات نفس ظاهر  
 شد و حیوان و آدمی و دانا و پستاندار و این اکسیر است و حیوانات و  
 آدمیان و این در این اکسیرند و انسان که ملایم اکسیر است و نهایت رسانید  
 و اکسیر این اکسیر است که انسان را کامل میکند یعنی معین به جان آن  
 چنین ها را تمام میسازد و در بدن و خلقت مطهریات و مشروبات تمام  
 میگرد و بعضی نفس را از خلقت جدا میسازد که نفس خود را میسازد  
 و این شناختن نفس خود جز آنکه انسان کامل نیست ای در این نفس  
 را از خلقت جدا ننمود که در نفس نفس خلقت شوق اند بود و بسبب آنکه خلقت

از جهت و قایم نفس را است و نفس را از جهت و قایم خلقت و هر دو در یک نفس یکدیگر  
 اند و با یکدیگر میسوزانند بود اما نفس را از خلقت غالب باید ساخت تا صفات  
 ظاهر شود ای در این نفس نفس را از خلقت اول همچنان است که در این نفس با جسم  
 بی صفات نفس نمیستند و باید که نفس را با خلقت چنان شود که مصباح با مشکوق  
 تا صفات نفس ظاهر شود چون غذا بر آب بر می آید و بدماغ می رسد چنان  
 میشود که مصباح در مشکوق و این مصباح روح نفسانیت و این روح نفسانیت  
 جمله حیوانات و آدمیان دارند اما جمله ضعیف و مکدر است اما این بسیار  
 که این مصباح را قوی و صافی گردانند تا روح و نفس و روح انسانی شود و قوت  
 و صفات این مصباح بقیه و عزالت است و در عزالت کم خورند و کم خفتند  
 و کم گفتند تا بهر نفس انسانی رسد چون بهر نفس انسانی رسد از او صافی و خالص  
 و اخلاقی ناپسندید تمام پاک شد و با او صافی و صمد و اخلاقی پسندید  
 او را است و تا روح نفسانی وی در دماغ است شایسته آن شود که در این  
 روح انسان گردد و یکا در اینها یعنی و لم متنه تا در نیت این روح نفسانی  
 است که در دماغ است ای در این نفس غالب ای عثا به مشکوق است و روح  
 نباتی در هر یک است عثا به از ظاهر است و روح حیوانی که در دست عثا به  
 قبل است و روح انسانی که در دماغ است عثا به از روح است و روح  
 انسانی عثا به تا است مصباح تمام شد که سالکان اینست که مصباح را



تمام کنند تا بیک لغز در سندی چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه  
روح انسان که در دماغ است مجازین و غیر است صیغی است که انزوی آن  
با ان و شکر کن تا چنان حال چنانکه حق چون هاست بدانند و برینند اگر چه  
تا ان می رسیده بود یعنی روح انسانی با وی پیوسته بود یعنی روح انسانی  
که از ان روح انسانی می باشد بر روح انسانی پیوسته در عمل می باشد نگاه  
می نماید **فصل** هید و اسد لغز در خفا و غیر خاص ذات خدا که  
تعالی و تقدس است اگر این دو را که یادست دهد که بر نفس رسد  
بیک انسانی رسید و در این تمام کرد منه بداند و الیه یعنی خفیه است  
حق تعالی که در جواب دان و پیغمبرها فرمود که کت کت اعضا اینها نشانی  
شد که و جمال خود را بدید و صفات و اسای و افعال و حکمتها  
خود را مشاهده کرد و ذات خدا تعالی در باری او است و روح انسانی  
در باری دوم و ملک و ملکوت در باری سیم و چهارم چنان در باری  
در این باب که این شیخ تقریر کنم انشاء الله تعالی **باب هشتم**  
در بیان این چنان در باری که گفته شد در باری اول که ذات خدای تعالی است  
و در باری دوم که روح انسانی است که چون هر اول عالم کبریا است و چند  
وقت گفته شد که روح انسانی را اسای بیانات هر اول و عقل  
اولی و روح اعظم و روح انسانی و روح جبر علیه السلام و ما ننشاید

بدرای

در باری سیم و در باری چهارم عالم ملکوت و عالم ملکوت و موجودات  
پیش از این نیست این باب از ان تا آخر سخن اهل وحدت است اگر چه  
بظا هر شیخ و با ظا هر قرآن است انشاء الله و معذرت فرمود که بنویس  
بنویسم و یا در حق در حق بود که هم که شما را وقت آن نیست که این  
باب را مطالعه کنید قبول کردند که مطالعه نکنیم بدان اغزل الله ف  
الذین بین که علم و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است  
که این چنان در باری است اما علم و اهل متوقف می کنند که ذات خدا تعالی  
که در باری اول است این سه در باری دیگر را با فرید یعنی ان نیست هست  
کرد اند و با انان و وقت که حق اهدان هست را نیست کرد اند و اهل  
وحدت می کنند که امکان ندارد که هست نیست شود و نیست هست  
شود هست همیشه هست و نیست باشد علم با اهل وحدت می کنند که  
چون این عالم چگونه پیدا باشد اهل وحدت جواب می کنند که در باری  
اول که ذات خدا تعالی است و کجاست بنیان بود و خواست که امکان شود  
و شناخته کرد و عقل کرد دان باطن نظا هر اید در باری سیم و چهارم  
پیدا شدن این چنان در باری که گفته شد العین بود **فصل** و ما امر و  
السائق الا کل الصبر و هو اقرب و مفردات عالم ملک و عالم ملکوت  
در این در محله اند و ان محلی ایشان مرکبات پیدا آمدند و می آیند

این است قهای موجودات و معین القضا و میگوید الله فی السموات و الارض  
یعنی اهل السموات و الارض و شیخ محمد بن علی میگوید فی السموات و الارض  
یعنی بر الاشیاء یعنی در آن ذرات و آن مقصود آن زمانیم انهم ان خلق اول  
ظاهرش یعنی در ای اولی که کج میمان بود و باطن خدا بود که بتجلی کرد و  
ان باطن بظواهر آمد و اینهم ظاهر شد پس در وجود نیست الا باطن خدا و  
ظاهر خدا و یعنی وجود خدا و وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد شیخ  
شیخ رحمه الله علیه از این نظر فرموده لیس فی صقی جوی الله و شیخ  
ابو الصباس قصاب هم از این نظر فرموده لیس فی الدانین غیر الله و حضرت  
شکوه و لایق بنیاده اسد الله الغالب غالب کل غائب اصیر المظنیع و امام  
المحققین و یعسوب الدین ابو المحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام  
هم از این نظر فرموده اند لم اعبد الا الله و ان عزیز فیما ان این  
نظر فرمودند که هر چه نیست خود نیست و هر چه هست حق خداست تعالی  
است سخن گفتار و در روشن تر از این سخن گفت این ان سخن است که  
صمد الله علیه فرمود که اگر میخواهی این را الله الذی خلق سبع  
سموات و من الارض متاهلن الی اخره چنانکه هست بگویم مرا نگین نیست  
کنند و مراست صیفت من از خود من بگویم که اهل و حدیث چنین  
میگویند ای درویش سخن این چنانچه و ناقص لکن و خود را چنانچه متاهلن

را چنانچه و این چنان که گفته میشود بر تو روشن شود که حق بدست کسیت  
اگر تمام فهم نگردد و روشن تر از این بگویم **فصل** در آنکه  
عوام اهل و حدیث میگویند که راست است که این جهان در ایست اما این جهان  
در ایست همیشه اینچنین بوده است که این ساعت اند و همیشه اینچنین خواهد بود  
یعنی میگویند که این جهان در ای اول و آخر ندانند و بعضی بر بعضی مقدم  
نیستند نه مقدم و نه و نه تقدم خالص و نه بر زمانی هیچکدام از یکدیگر  
سپدا نیامده اند از جهت آنکه وجود یکی پیش نیست و چون وجود یک است  
بعضی از این وجود مقدم و بعضی مؤخر باشد جمله بر این باشند اگر کسی  
گوید از این جهان در ایست مقدم اند بر بعضی خللها پیدا این یعنی اول  
ناقص بر ده باشد انگاه کامل شدن باشد یا اول کامل بوده باشد انگاه ناقص  
شدن باشد هم از اینها نشانید که باشند از جهت آنکه وجود همیشه بکمال بود  
و همیشه بکمال باشند نقصان بر این وجود درایت اگر هر جهان در ای را  
برابر میگویم این خللها می باشد اینست سخن عوام اهل و حدیث بدانکه خواص  
اهل و حدیث میگویند که راست است که این جهان در ای اول و آخر ندانند  
اما در ای اول مقدم است بر در ای دوم و در ای دوم بر ای سیم مقدم است  
بر در ای سیم و در ای سیم مقدم است بر در ای چهارم اما تقدم و نه  
نه تقدم خالص و نه زمانی چنانکه تقدم بر این اتفاق افتاد و در میان آنکه



تقدم بر وجهت بر وجهت معلول چنانکه از درای اول درای دوم  
ظاهر شد درای سیم و چهارم از درای دوم ظاهر شد و این جمله در  
یکلیف العین بر آید تقدم خارجی و زمانی که بیند ظاهر باشد اما تقدم  
ظنی نباشد ای در پیش درای دوم که روح اضافی است و جوهر اول  
عالم کبریاست همان درای اول است اما درای اول که چندین بار بود بخاطر  
کردن درای دوم همان که پیش از این است اما اینجا اشک را شد و شناخته گشت و  
از باطن بظاهر آمد و درای سیم و چهارم که ملک و ملکوتند همان درای  
ظهور و بطون درای اول است اما درای دوم که قبلی کرد و آن باطن بود  
ظاهر آمد و این همان ظهور و بطون درای اول است و درای سیم و چهارم  
هم ظاهر درای اولند پس وجود یک است این هر ظهور و بطون است  
نکته بود است که یکتاست فی ظهور و بطون هر چند ظاهر میشود اشک را  
بر میشود این بود خصوص اهل وحدت **فصل** علماء و اهل  
مستوفی میکنند که تقدم این چهار درای یکی دیگر تقدم خارجی و زمانی است  
چون تقدم آدم بر حلق علیه السلام اهل تصوف میکنند که از اول است و از اول  
از اول است و این برای آن است که در عالم از زمانه اول میکنند و این  
تا آن زمان که در میان آن با آن فصل نگردد و در این نظر  
ماهی و مستقبل بر خیزد و سر این عند ربکم صباح و لایلا ان نقاب عزت

پیش از این بود **فصل** یا معشر الحق و الانس ان استطعتم ان تغنوا من  
اقلار السموات و الارض فانغذوا لا تغنوا الا بسلطان جمال نماید  
و بیایست ظهور بر هر اول اگر ظهور بر روح اضافی است از آن میگویند  
و بر وجهت درای اول که ذات خدا تعالی است که کان امر و لم یکن معه  
شئی لم یزل و لا یزال میگویند این بود سخن علماء و اهل تصوف در بیان این  
چهار درای یا سخن علماء و اهل تصوف ظاهرات سخن حکما و خواص اهل وحدت  
دستور این است اگر محبت و انانیت در دهر انسان باشد سخن دراز شد و آن  
مستوفی را فراموش **فصل** بهای تکوین اهل وحدت میگویند  
درای اول که ذات خدا تعالی است و شهورت میکند تا از این میساف و برایت  
میساف و در طلب علم معرفت تا خود را بشناسی و خدا را بدانی از اد  
میکنی اکنون وقت است که استعداد حاصل کنی و بر وجه اضافی از ندی  
شوی و گفته شد که استعداد است که از او صاف و ضمیر و اخلاق تا چندین  
بنام پاک شوی و با صافی حمید و اخلاق پسندیدنی را داشته شوی طهارت  
ساخته و زمان گذاردی و بر وجه اضافی از ندی شوی و با و گفته و این سخن  
از سر همین نظر فرموده است که کمال ادبی نیست الا خلق باخلاق اسدی  
خلوص ادبی نیست الا خلق باخلاق الله و بقای ادبی نیست الا خلق با خلق  
الله و چون بر وجه اضافی رسیدی ادبی کنی و از ندی جای بد کنی و از اینجا

گفته اند که آدمی ابتدا در این دنیا می آید و حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم می فرماید که خلقتم منه بد و چون بد و روح انسانی زنده شد  
 اگر در کار باقی و هر خود منافع نکند و بد باشد که منافع خاص هم بر چه  
 که عید و الله تعالی من دنیا و چون منافع خاص رسید و غریب  
 تمام کرد و هر کس باین منافع نتواند رسید الا با آنی جایز  
 باینی بود و تمام اخلاق و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 که من باین منافع رسیدم ام و باین منافع رسیده ام و باین منافع  
 ذات پاک خدا تعالی است تا آنجا که من باین منافع و دیگر من  
 که هر یک من بجهت خود بجهت خود رسیده ام و هر یک رسیده ام  
 کرده و هر یک بجهت خود رسیده ام و هر یک رسیده ام  
 الهی و الهی من بجهت خود رسیده ام و هر یک رسیده ام  
 خاص که ذات خدا و است جل جلاله تعالی است تا اسفل السالمین  
 مقامات انسانی که من و هر یک رسیده ام و هر یک رسیده ام  
 اعتقاد ما الانسانی احسن حقیم الی آخر ای در پیش این معارف  
 است الف و هم و راه الف عبارت از عبارت انبیا و ائمه و هم عبارت  
 از حق است و عبارت از آن ربی است یعنی الهی که ایمان آن بر دین و عمل صالح  
 کردن ادیان را عادت یعنی بآن کائنات است نبات خدا تعالی شدن نیست که

چون عروج کنند و نبات حضرت حق عز و جل بر سر من نیست باشد  
 و در انانی خدای مسم باشد و گفته شد که انانی که من و هر یک رسیده ام  
 و هر یک رسیده ام و هر یک رسیده ام و هر یک رسیده ام  
 که نبات عروج است و باین از این چیزی دیگر نیست و هر یک رسیده ام  
 نیست و اگر انانی افلاک و این من و نبات و معادن و نباتات  
 و حیوانات و انانی که در این انانی که در این انانی که در این  
 از این انانی که در این انانی که در این انانی که در این  
 عینی اند که در این انانی که در این انانی که در این  
 دیگر از برای احتیاج ادنی است یعنی غفلت و بزرگی ادنی است  
 بقدرت و برای هر دو جلالت و عزیمت تا محدود و نامتناهی و عزیمت  
 بی پایان و بی کران و محیط عالم است همه ذرات عالم نیست و از این  
 که روح انسانی نبات با آن نیست و باین محیط نیست و از آن انگاه نیست  
 حیات همه عالم و عالمی است و مقصود عالم است و در این عالم او میکند  
 اچا و اعدا و احیا و امانت و اغزان و اذلال و اتیاء ملک و نزع ملک  
 کار او است صفات خدا تعالی اچا و امانت و اغزان و اذلال و اتیاء ملک و نزع ملک  
 اینها ظاهر میگردند و گفته شد که در این انانی که در این انانی که در این  
 عینی که در این انانی که در این انانی که در این

و در این انانی که در این انانی که در این انانی که در این  
 عینی که در این انانی که در این انانی که در این



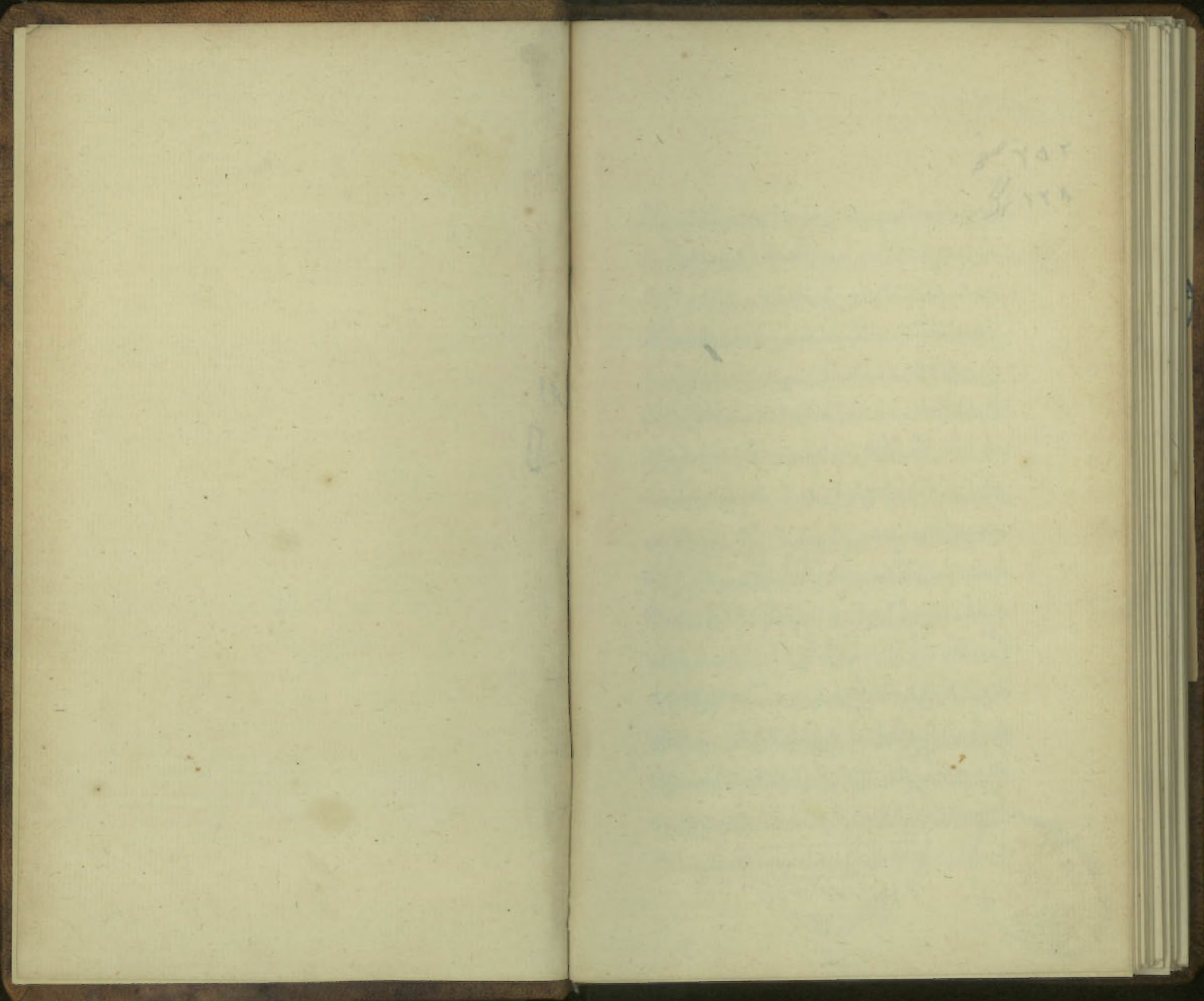
















خطی